



فروغ گل

گزیده اشعار منوچهری دامغانی

انتخاب و گزارش از:

دکتر نصرالله امامی

استاد دانشگاه

در این فصل به بررسی مفاهیم و تعاریف
 مربوط به تفکر و تفکیر خواهیم پرداخت.
 ابتدا به تعاریف و مفاهیم
 مربوط به تفکر و تفکیر خواهیم پرداخت.
 سپس به بررسی تفاوت بین تفکر و تفکیر خواهیم پرداخت.
 در ادامه به بررسی اهمیت تفکر و تفکیر خواهیم پرداخت.
 در پایان به بررسی روش‌های تفکر و تفکیر خواهیم پرداخت.

منتشر شده است

- فانوسهای خیال (گزیده صائب) دکتر محمدحسین محمدی
- تاریخ ادبیات معاصر فارسی دکتر محمدجعفر یاحقی
- دیبای خسروانی (گزیده تاریخ بیهقی) - مهدی سیدی
- استاد شاعران رودکی دکتر نصرالله امامی
- پرنیان هفت رنگ (گزیده فرخی سیستانی) دکتر نصرالله امامی
- ارمغان صبح (گزیده خاقانی شیروانی) دکتر نصرالله امامی
- حماسه رستم و سهراب دکتر منصور رستگار فسایی
- حماسه رستم و اسفندیار دکتر منصور رستگار فسایی
- گزیده کشف الاسرار میبدی دکتر رضا انزابی نژاد
- گزیده کلیل و دمنه دکتر رضا انزابی نژاد
- گزیده مثنوی معنوی استاد بدیع الزمان فروزانفر
- گزیده مرصادالعباد دکتر محمد مهدی ناصح
- آب آتش فروز (گزیده حدیقه الحقیقه) دکتر رضا اشرف زاده
- سی و پنج قصیده ناصر خسرو دکتر محمد غلامرضایی
- روش تحقیق و شناخت مراجع ادبی دکتر محمد غلامرضایی
- عروض و قافیه دکتر محمد فشارکی
- بدیع دکتر محمد فشارکی
- چهارمقاله عروضی تصحیح علامه قزوینی، شرح دکتر محمد معین
- آشنایی با علوم قرآنی دکتر سید محمد رادمنش
- گزیده نظم و نثر ادبیات معاصر عرب دکتر سید محمد رادمنش
- تاریخ ادبیات عرب دکتر سید محمد رادمنش
- صرف و نحو (با تجزیه و ترکیب) دکتر سید محمد رادمنش

۲۱۰

فروغِ گل

گزیده و شرح و تحلیل اشعار

منوچهری دامغانی

دکتر نصرالله امامی

استاد دانشگاه

منوچهری، احمد بن قوص، - ۴۳۲ ق.

[دیوان. برگزیده]

فروغ گل: گزیده اشعار منوچهری دامغانی / گزیده و شرح و تحلیل اشعار نصرالله امامی. - تهران: جامی، ۱۳۷۹.

۱۶۰ ص. - (گنجینه ادب فارسی؛ ۱۸)

ISBN 964-5620-23-6

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیپا.

کتابنامه: ص. ۱۵۹-۱۶۰.

۱. شعر فارسی - قرن ۵ ق. - الف. امامی، نصرالله، ۱۳۲۸ -، مصحح. ب. عنوان. ج. عنوان: گزیده اشعار منوچهری دامغانی.

۸ فا ۱/۲۲

PIR ۴۷۵۴/د ۹۰۱

الف ب / د ۸۲۷ م

۱۳۷۹

۱۳۷۹

م ۷۹-۳۵۴۹

کتابخانه ملی ایران



نشانی: تهران- خیابان دانشگاه، کوچه میترا، شماره ۷ تلفن: ۶۴۶۹۹۶۵

فروغ گل (گزیده منوچهری دامغانی)

انتخاب و گزارش از

دکتر نصرالله امامی

چاپ اول: ۱۳۷۹

حروفچینی و صفحه‌آرایی: ویرا ☎ ۶۴۰۳۷۰۰

چاپ: دیبا

شمارگان: ۲۲۰۰ نسخه

حق چاپ محفوظ است.

شابک: ۹۶۴-۵۶۲۰-۲۳-۶ ISBN: 964-5620-23-6

۱۵۰۰ تومان

فهرست

۵	شرح حال و نگرشی در آثار منوچهری
۶	منوچهری در غزنین
۷	نگاهی به بالندگی هنری و شعر منوچهری
۹	منوچهری و سرایندگان دیگر
۱۰	منوچهری و شاعران عرب
۱۱	سبک شعر و واژگان شعری
۱۵	یادداشتها
۱۸	گزیده اشعار
۷۳	توضیح و گزارش
۱۵۱	فهرست واژگان
۱۵۷	منابع

شرح حال و نگرشی در آثار و اشعار منوچهری

آشنای ناشناخته

منوچهری دامغانی با همه شهرتش در شعر فارسی، از شمار ناشناخته‌ترین شاعرانی است که جز اشاراتی مختصر از خود او در شرح حالش، مطلب دیگری از تذکرها و آثار ادبی پس از وی دریافت نمی‌شود. این اشارات نیز که در ضمن بعضی از ابیات شاعر آمده است، تنها آگاهی‌هایی کلی از وی به دست می‌دهد.

از اشعار این سراینده دامغانی دانسته می‌شود که نامش احمد بن قوص بن احمد بوده است.^۱ تاریخ ولادتش براساس حدس و تقریب، اواخر قرن چهارم یا اوایل قرن پنجم بوده است، زیرا در اشعاری که به عهد سلطان مسعود غزنوی (۴۳۲-۴۲۰ هـ) سروده، به جوانی خود اشاره می‌کند.^۲ سکوت کتابها و منابع درباره منوچهری پس از مرگ سلطان مسعود و شکست دندانقان که در سال ۴۳۲ هـ اتفاق افتاد، این احتمال را به وجود می‌آورد که وی بعد از مرگ مسعود غزنوی، چندان نزیسته و در جوانی درگذشته است.^۳

شاعر، تخلص «منوچهری» را پس از رفتن به دربار فلک المعالی منوچهر بن قابوس بن وشمگیر زیاری از پادشاهان گرگان و طبرستان، کسب کرده است. فلک المعالی که مورد حمایت سلطان مسعود نیز بود، با همه کژخقیهایش، برای

منوچهری به عنوان ممدوحی قابل قبول به شمار می آمد و احتمالاً ذکر واژه «سپهد» در بعضی از اشعار منوچهری، اشاره به اوست. منوچهری پس از مرگ فلک المعالی به ری رفت و مدتی در دستگاه خواجه طاهر دبیر بود. این خواجه طاهر از خاصان سلطان مسعود به شمار می رفت و از جانب همین پادشاه مقام صاحب دیوانی عراق و کدخدایی ری را داشت. منصب کدخدایی که سمتی مالی بود، موجب تمول و ثروت بسیار خواجه طاهر شده بود و او نیز از برکت خراج و عایدات بی شمار ری و عراق، داد عشرت و شادخواری می داد و البته بر منوچهری نیز که اهل همین عوالم بود، در این ایام بد نمی گذشت.

آنگونه که بیهقی در تاریخ معروف خود آورده است، آوازه زیاده رویها و ساز و تجمل خواجه طاهر به غزنین می رسید، تا آنکه سرانجام او را با همه باد و نخوتی که در سر آورده بود معزول کردند و در قلعه ای در هندوستان حبس کردند تا در عسرت و عزلت درگذشت.^۴

منوچهری در غزنین

به نظر می رسد که منوچهری از روزگار خواجه طاهر در ری و شاید پیش از آن با دربار سلطان مسعود در پیوند بوده است، اما از کیفیت این ارتباط اطلاعی در دست نیست. به گفته استاد فروزانفر هنگامی که سلطان مسعود در سال ۴۲۰ هـ. به ری رفت، منوچهری را به دربار خود فراخواند و منوچهری را سوار بر فیل به دستگاه مسعود بردند.^۵

سلطان مسعود برای منوچهری پادشاه و ممدوحی بس مقبول و خوشایند بود، زیرا سلطان را تقریباً جوان و همسال خود می دید و همانند خویش شادکام و شادخوار می یافت و مجالس بزمش برای شاعر، جاذبه ای تمام

شرح حال و نگرشی در آثار و اشعار / ۷

داشت، خصوصاً آن که سلطان برخلاف پدرش محمود غزنوی، در شعر و ادب دستی داشت و گاه در سروده‌های فارسی و عربی شاعران، تأمل و دریافته‌ها نشان می‌داد.^۷

منوچهری در سایه عنایت‌های مسعود، ساز و تجمل فراوان یافت و کار او چندان بالا گرفت که زندگیش رنگ اشرافیت بسیار پذیرفت. اشرافیتی که نشانه‌هایش در سروده‌های او پس از رسیدن به دربار غزنه کاملاً آشکار است و چنان که خواهد آمد، یکی از ویژگیهای مضمونی شعرش محسوب می‌شود.

پایان کار مسعود که شاید پایان دفتر عمر و شاعری منوچهری هم بوده باشد، با ناکامیهای بسیار همراه شد. شکست دندانقان از ترکان سلجوقی و خام‌کاریهای مستبدانه امیر پس از آن شکست و سرانجام خالی کردن غزنین، روتق و اعتبار کار او را زایل کرد، و هنگامی که در جستجوی جایگاهی آرام و امن، عازم هندوستان شد، در سواحل سند مورد شورش گروهی از سپاهیان و غلامان قرار گرفت و خلع شد و خزینش به تاراج رفت و خود در قلعه «گیری» هند، که پیشترها خواجه طاهر دبیر را در آن محبوس کرده بود زندانی شد و هنوز ماهی نگذشته بود که در صفر سال ۴۳۳ ه. به دست کوتوال قلعه به قتل رسید.^۸

نگاهی به بالندگی هنری و شعری منوچهری

از مجموعه دانسته‌ها و احتمالات مربوط به زندگی منوچهری، سه دوره را در حیات شاعر می‌توان ترسیم کرد: روزگار کودکی و نوجوانی؛ ایام اقامت شاعر در گرگان و ری؛ و سرانجام زندگی در دربار غزنه.

از ایام کودکی و نوجوانی منوچهری در دامغان و حاشیه کویر، تنها با

حدسها و قرینه‌های ضعیف می‌توان سخن گفت. منابع موجود در این باره تصریحی ندارند و منوچهری خود نیز اشاره‌ای مستقیم به این ایام نکرده است اما گذران دوران کودکی‌اش در دامغان، محل تردید نیست. شبهای صاف و پرستاره حاشیه کویر و روزهای آرام و پرسکوت آن، گهگاه با زنگ کاروانهایی که از بغداد و ری قصد خراسان می‌کردند، درهم می‌شکست و نبض زندگی را در زادگاه شاعر، تندتر می‌کرد و لحظه‌های پرخاطره‌ای را در دفتر ذهن شاعر رقم می‌زد. خاطره‌هایی که بعدها بخشی از تجربه‌مندیهای مستقیم شاعر را در توصیف کاروان و شتر، و شب و ستاره و بیابان سبب شد. توصیفهایی که یادآور سروده‌های شاعران عرب است و شاید هم درآمیخته با آن توصیفها.

شبهای آشنای کویر و طنین زنگ شتران و حکایت شب و ستاره، هرگز منوچهری را رها نکرد، چنان‌که در شبهای رنگین غزنه هم مایه‌های ترنم شاعر بود.

دوران دوم حیات ادبی و هنری منوچهری از زمانی آغاز شد که او عزم گرگان و طبرستان کرد. بخشی از جوانی او در کناره‌های دریای خزر و دامنه‌های البرز سپری گشت، و او عشق به طبیعت را از همین زمان آموخت. حاصل این عشق، آشنایی و الفت عمیق با طبیعت و خلق تصویرهای زیبایی از طبیعت بود که تا آن زمان در شعر فارسی کم‌نظیر می‌نمود و بعدها نیز خود سرمشقی برای تأملها و تصویرآفرینی‌های شاعران پس از وی گردید. یاد و خاطره این ایام تا پایان عمر منوچهری، دامن جانش را رها نکرد و از این زمان به بعد، طبیعت و زیباییش، آمیزه شعر او بود. برای او همه چیز در طبیعت، زیبا و دوست‌داشتنی می‌نمود: بهار با گلها و سبزه‌هایش، تابستان با میوه‌ها و جویبارهایش، پاییز با برگ‌ریزان و خنکای نسیمش و سرانجام زمستان با برف و باران و شاخه‌های تکیده درختانش. همه اینها می‌توانست بهانه‌ای برای

نگریستن و سخن گفتن با طبیعت باشد. شاید آنچه از دوران دوم حیات شعری منوچهری بیشتر از توصیف گلها و گیاهان، ما را به خود می‌کشاند تصویرهای دریایی و تصویرهای کوه - دریا در شعر اوست. تصویرهایی که در آثار سرایندگان قبل از منوچهری به شکلی محدود دیده می‌شود، و غالباً محصول تجربه‌های غیرمستقیم شاعران است.

دوران سوم حیات هنری منوچهری در غزنین و دستگاه سلطان مسعود، از نظر خلأقیتهای هنری سبب شد تا او از شاعران و سخنوران آن سامان، بهره هم صحبتی و هم نشینی حاصل کند و البته تجربه‌های تازه‌تر و مشاهده رنگ و جلای دیگری از زندگی نیز، که شاید قبلاً کمتر دیده بود. اما در همه این ایام از ذخیره تجربه‌مندیهای گذشته الهام می‌گرفت، نهایت آن که رنگ اشرافیت را در همه جا داخل می‌کرد. از این روزگار به بعد است که در تصویرسازیهای «آستین نسترن را پر از بیضه عنبر» می‌بیند، و «بادام بن را پر از لؤلؤ فاخر می‌پندارد» و اشک خود در هجران یار را به «برگ سمن که بر زر بریزد» تشبیه می‌کند. در دنیای پرتجمل او «هلال به دستاورنجن زرین»، و «نرگس به کفه زرین ترازو» مانند می‌شود؛ اما شگفت آن که او در دستگاه غزنویان با آن سیطره فرهنگ سپاهیان و نظامی، هرگز میلی به رزم و جنگ و صبغه‌های نظامی در تصویرسازیها نشان نمی‌داد و اگر گاهی نمودهایی یافته می‌شود، بس ناچیز است. این حال البته از مشرب خاص منوچهری حکایت دارد که بزم را بر رزم ترجیح می‌داد و اصلاً طبیعت شادخوار او رزم‌گریز بود.

منوچهری و سرایندگان دیگر

منوچهری مثل هر شاعر دیگری بی‌تأثیر از سرایندگان قبل از خود نیست و تأثیرش بر شاعران پس از او را نیز انکار نمی‌توان کرد. او وارث شاعران قرن

چهارم هجری است. دوره‌ای که در ادب فارسی از نظر تصاویر حسی بارورترین عصر در تاریخ شعر فارسی محسوب می‌شود.^{۱۱} منوچهری یافته‌های تصویری از شاعران پیش از خود را با بینش و تجربه‌های شخصی خویش درهم آمیخت و حضور و زندگی انسانی را به همه آنها سرایت داد و به همین سبب است که کمترین تصویری در شعر او می‌توان یافت که با هویت انسانی در پیوسته نباشد. او طبیعت را با همه وسعتش در پیوند با انسان می‌بیند و به همین لحاظ است که جغرافیای شعری منوچهری از گستردگی خاصی برخوردار است، و جهان توصیفهای او از طبیعت، وسعتی از «بلخ تا ارمینیه» دارد.^{۱۱}

منوچهری به عنوان تصویرگر لحظه‌های گذرای طبیعت، تأمل در طبیعت را به شاعران پس از خود آموخت و دیوان نه‌چندان مفصل او با کمتر از سه هزار بیت، گنجینه‌ای از تصاویر گلها و گیاهان را برای شاعران پس از وی به یادگار گذاشت.^{۱۲}

ابداع مشهور منوچهری، وسعت دادن به صنعت تسمیط و پدید آوردن قالب مسمط است که بعدها مورد توجه شاعران دیگری چون لامعی گرگانی نیز قرار گرفت و سرانجام در کنار دیگر قالبهای شعری، رسمیتی ادبی یافت.

منوچهری و شاعران عرب

توجه شاعران فارسی‌زبان به شعر عربی، حکایتی است که به چندین دهه قبل از منوچهری برمی‌گردد. از دوره سامانی علاوه بر نمونه‌های ملمّع، شاعرانی را می‌توان نام برد که ذولسانین بوده و به دو زبان فارسی و عربی شعر می‌سروده‌اند، اما الفت منوچهری با شعر عرب، گویای تعمّق ژرف و هنری این سراینده در دیوانهای شاعران عرب است. او به اعتراف خویش،

شرح حال و نگرشی در آثار و اشعار / ۱۱

دیوانهای بسیاری از شاعران عرب را خوانده و حتی از حفظ داشته است، تا آنجا که بعضی از سروده‌هایش ترجمه گونه‌هایی از اشعار سرایندگان عرب است.^{۱۳}

او علاوه بر اعتنای خاص به شاعران عصر عباسی خصوصاً پیروان «مکتب تشبیه» نظیر ابن المعتز و ابن الرومی، دارای گرایش خاصی به شاعران عصر جاهلی بود، که تأثیر و نام و یادشان را می‌توان در قصاید مشهور سراینده دماغانی بارها و بارها مشاهده کرد. امرؤ القیس، طرفه، نابغه ذبیانی، اعشی، لید بن ربیع از جمله این سرایندگان هستند. خمریات منوچهری که از میان مضامین شعری او شهرتی فراوان دارد، متأثر از «اعشی» شاعر عرب است که شاید از نظر خوبی و خصلت نیز مشابهتهایی با وی داشته است. گفتنی است که منوچهری بعضی از ابیات اعشی را به صورت تضمین در اشعار خود نقل کرد و نام او هفت بار به تصریح در دیوان شاعر دیده می‌شود.

سبک شعر و واژگان شعری

محسوس‌ترین جنبه در شعر منوچهری، زبان چالاک، روان، بافخامت و گاه پرطنطنه اوست. زبانی با وسعت واژگانی بسیار و قدرتی بالا در بهره‌گیری هنری از واژه‌ها. کیفیتی که بیشتر محصول قریحه پرورش یافته شاعر و در مرتبه بعد، مدیون کشفهای او در استخدام واژه‌هاست. واژه‌های مغموم و کلماتی که بار معنایی شاد ندارند، کمتر به دیوان منوچهری راه یافته‌اند.

بخش قابل توجهی از توان واژگانی منوچهری در خدمت موسیقی قدرتمند شعر اوست. شاعر که در درک تناسبهای آوایی و شناخت هماهنگی و همنشینی صامتها و مصوتها دستی قوی داشت، از این موسیقی شعر برای اعتلای عاطفی و هنری کلام خود بیشترین بهره را گرفته است. به همین سبب

است که حتی موسیقی شعرش می‌تواند به نوعی و حتی به تنهایی، انتقال‌دهنده عاطفه‌ای باشد که شاعر می‌خواهد با مضمون شعرش، آن را بازگو کند.

کاربرد ابیات با تغییر در کمیت هجاها و حضور مصوت‌های زیر و بم و میانی بخش دیگری از توان منوچهری در استفاده از ظرفیتهای موسیقی شعر است و راز شادتر بودن سروده‌های او در مقایسه با معاصرانش - با وجود برخی مشابهتهای مضمونی - در گرو همین قضیه است.^{۱۴}

منوچهری حتی در ترکیب‌سازیهای خود نیز به گونه‌ای تناسب صامت‌ها و مصوت‌ها را رعایت کرده است. ترکیبهای وصفی او به سبب همگن بودن صامت‌ها، غالباً قوی و خوش‌آهنگ هستند. ترکیبهایی نظیر: سمن سرخ، یاسمن سپید، سلیم مسهد، پتک پولاد، فرق فرقد، خرگه خاتون و نظایر آن در شعر منوچهری فراوان دیده می‌شود.

در زبان شعر منوچهری، تکرار کلمات علاوه بر ایجاد نوعی ترجیع، موجب تأکیدهای هنری است و از همین جهت است که او از آوردن کلمات مکرر پرهیزی ندارد و حتی آن را ابزاری برای تقویت آهنگ کلام می‌داند - نظیر آنچه بعدها در شعر مولوی دیده می‌شود - و البته برجسته‌سازی واژه‌های کلیدی و محوری نیز در این میان، از نظر او پوشیده نیست. برای مثال، تکرار کلمه «جفا» در بیت زیر:

نکنم بر تو جفا و تو جفا قصد کنی
نگذارم که کسی قصد جفای تو کند^{۱۵}

علاوه بر تأکید و خوش‌آهنگی، موجب القاء عاطفی قوی‌تر، و برجسته‌تر شدن واژه محوری «جفا» در بیت شده است.

و به همین سیاق، واژه «چون» در بیت زیر:

گفت پندارم کاین دخترکان زان منند

چون دل و چون جگر و چون تن و چون جان منند^{۱۶}

و اما از نظر مضمونی، بخش عمده شعر منوچهری را توصیف طبیعت، مضامین خمیری، گونه‌های حسب حال و مدح و ستایش تشکیل می‌دهد. در شعر منوچهری نیز مانند بسیاری از معاصرانش، انعکاسی از اوضاع و احوال اجتماعی را نمی‌توان یافت و حتی همچون فرخی اشاراتی تاریخی یا نکته‌هایی که بتوان در تشریح اوضاع سیاسی و اجتماعی روزگار وی از آنها بهره‌ای جست، یافت نمی‌شود.

اشاره به مضامین آیات و احادیث به شکلی محدود، ذکر نکته‌هایی از دانشهای مختلف، جنبه‌هایی از ویژگیهای مضمونی شعر منوچهری را تشکیل می‌دهند. در این میان به نظر می‌رسد که آشنایی او با طب، و نجوم بیشتر بوده باشد. خصوصاً آگاهی او از نجوم برخلاف تصور بعضی از پژوهشگران نام‌آوری چون شادروان بدیع‌الزمان فروزانفر، سطحی و ابتدایی نبوده است و در سروده‌های خود اشاراتی دقیق و فنی به نکته‌های نجومی دارد.^{۱۷} البته گفتنی است که روزگار منوچهری و اساساً سبک شعری دوره غزنوی به گونه‌ای نبوده است که شاعران همانند ادوار بعد، قصاید خود را میدان تفاضل و دانش‌نمایی خود قرار دهند و به همین سبب در دیوانهای شعری این عصر، مضامین علمی، حضور چندانی ندارد.

مدح و ستایش، چنان‌که قبلاً هم اشاره رفت، بخش عمده‌ای از سروده‌های منوچهری را به خود اختصاص داده است. این ستایشها اگرچه در بسیاری از موارد برخوردار از الگوها و سنتهای شعری روزگار شاعر است، ولی یک جنبه متمایز را در آن بخوبی می‌توان احساس کرد. نکته آن‌که منوچهری به عنوان «شاعر طبیعت» حتی در قصاید مدحیه خود نیز می‌کوشد تا حضور طبیعت را حفظ کند. از این رو می‌کوشد تا میان ممدوح و طبیعت،

پیوند به وجود آورد. او در همان حال که ممدوح را به مظاهر طبیعت تشبیه می‌کند، هر یک از اجزاء طبیعت نیز برایش نمودی از ممدوح دارد. بسیار دیده می‌شود که چهره ممدوح را به بهار و خورشید، و خلق و خوی او را به گلها مانند می‌کند. این مدایح طبیعت‌گرایانه اگرچه خالی از اغراق و مبالغه نیست اما در عین حال لطف و تنوعی دارد که در سراینندگان پس از وی کمتر مشاهده می‌شود.

منوچهری در این مدایح متجاوز از بیست شخصیت شناخته شده یا ناشناخته دستگاه غزنوی را می‌ستاید اما بیشترین ستایشهای او متعلق به مسعود غزنوی است که بیش از دوازده قصیده و شش مسمط شاعر را به خود اختصاص داده است.

در قضاوت امروزین ما از منوچهری، اگرچه کاستیها و ایرادهایی را به لحاظ فقدان یک جهان‌بینی مثبت و مشخص می‌توان مطرح کرد، اما کدام سراینده است که براساس مشربهای خاص، آماج انتقادهایی نباشد؟

منوچهری به لحاظ خلق تصویرهای تازه از طبیعت و طراوت و شادی تعبیرات و برخی ابداعات هنری در شعر فارسی تأثیرگذار بوده و دیوان اشعارش به هر حال میراثی از خلاقیتهای شعری در زبان و ادبیات فارسی است.

یادداشتها

- (۱) بر هر کسی لطف کند و لطف بیشتر بر احمد بن قوص بن احمد کند همی (دیوان منوچهری، با تصحیح و حواشی محمد دبیرسیاقی، چاپ پنجم، کتاب فروشی زوار، تهران ۱۳۶۳، ص ۱۱۶).
- (۲) بنگرید به تاریخ ادبیات در ایران، ذبیح الله صفا، چاپ ششم، ابن سینا، تهران ۱۳۴۷، ص ۵۸۹.
- (۳) ر.ک: منوچهری دامغانی، ادوار زندگی و آفرینشهای هنری، نصرالله امامی، دانشگاه شهید چمران، اهواز، چاپ دوم، ۱۳۷۱، ص ۱۹.
- (۴) تاریخ بیهقی، تصحیح علی اکبر فیاض، چاپ دوم، مشهد ۱۳۵۶، ص ۴۹۸-۴۹۹، و نیز آثار الوزراء، سیف الدین عقیلی، تصحیح جلال الدین حسینی، تهران، دانشگاه تهران ۱۳۳۷، ص ۱۹۴. برای آگاهی بیشتر درباره خلقیات خواجه طاهر دبیر، بنگرید به: منوچهری دامغانی، ادوار زندگی و آفرینشهای هنری، پیشین، ص ۱۴-۱۵.
- (۵) مباحثی از تاریخ ادبیات ایران، بدیع الزمان فروزانفر، دهخدا، تهران ۱۳۵۴، ص ۱۵۳-۱۵۲.
- (۶) منوچهری در جایی می گوید:
- خواست از ری خسرو ایران مرا برسفت پیل
خود ز تو هرگز نیندیشید در چندین سنین
- (دیوان، پیشین، ص ۸۱)
- (۷) بنگرید به دیوان منوچهری، ص ۸۰.
- (۸) ر.ک: زین الاخبار گردیزی، به مقابله و تصحیح و تحشیه و تعلیق عبدالحی

حبیبی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۷، ۵-۲۰۴.

(۹) ر.ک: با کاروان حله، عبدالحسین زرین کوب، ابن سینا، تهران ۱۳۴۷، ص ۳۹.

(۱۰) بنگرید به: صور خیال در شعر فارسی، محمدرضا شفیعی کدکنی، نیل،

تهران ۱۳۴۷، ص ۳۲۲.

(۱۱) برخیز هان ای جاریه، می در فکن در بادیه

آراسته کن مجلسی از بلخ تا ارمینیه

(۱۲) برای بحث تفصیلی در باب تصاویر شعری منوچهری، بنگرید به:

منوچهری دامغانی، ادوار زندگی و آفرینشهای هنری، دانشگاه شهید چمران اهواز،

چاپ دوم ۱۳۷۱، ص ۲۷-۳۰.

(۱۳) برای نمونه‌ها و مقایسه‌ها بنگرید به همان مأخذ، ص ۴۳-۴۶.

(۱۴) این بحث را که مبنا و تشریحی تخصصی دارد، به تفصیل در کتاب

منوچهری دامغانی، ادوار زندگی و آفرینشهای هنری، توضیح داده‌ام. برای آگاهی

بیشتر بنگرید به همین مأخذ، ص ۳۵-۳۰.

(۱۵) دیوان منوچهری، ص ۱۴.

(۱۶) همان، ص ۱۵۸.

(۱۸) بنگرید به: مباحثی از تاریخ ادبیات ایران، ص ۱۵۵. همین نظر را استاد

شفیعی کدکنی هم احتمالاً به تبع شادروان فروزانفر مطرح کرده‌اند. ر.ک: صور خیال

در شعر فارسی، ص ۴۱۷. برای بحثی تحلیلی در این زمینه، ر.ک: منوچهری

دامغانی، ادوار زندگی و آفرینشهای هنری، ص ۵۰-۴۹.

گزیده قصاید



وقت بهار

۱ وقت بهارست و وقت ورد مُورد
 گیتی آراسته چو خُلد مُخلد
 گیتی فرتوت گوژپشت دژم روی
 بنگر تا چون بدیع گشت و مجدّد
 برنا دیدم که پیر گردد هرگز
 پیر ندیدم که تازه گردد و اُمرد
 نرگس چون دلبرِ یست سرش همه چشم
 سرو چو معشوقه ایست تنش همه قد
 ۵ لاله تو گویی چو طفلکیست دهن باز
 لبش عقیقین و قعر کامش اسود
 برگ بنفشه بخم چو پشت درم زن
 نرگس چون عشر در میان مجلّد
 سوسن چون طوطیی ز بُسّد منقار
 باز به منقارش از زیانش عسجد
 نرگس چون ماه در میان ثریا
 لاله چو اندر کسوف گوشه فرقد

شاخ گل از باده کرده گردن چون چنگ
مرغان بر شاخ گشته نالان از صد
۱۰ بلبل بر گل بسان قولسرایان
پاش به دیبا و خز و رانها در ند
مرغ چنان بوکلک دهانش به تنگی
در گلوی او چگونه گنجد معبد
کبک دری گر نشد مهندس و مساح
این همه آمد شدنش چیست به راود
نوز گل اندر گلابدان نرسیده
قطره بر او چیست چون گلاب مُصعَّد
نوز نبرداشته ست مار سر از خواب
نرگس چون گشت چون سلیم مسهَّد
۱۵ ابر چنان مِطَرْد سیاه و بر او برق
همچو مذهب یکی کتاب مُطَرَّد...



حکایت بهار

۱ ابر آذاری برآمد از کران کوهسار
باد فروردین بجنبید از میان مرغزار
این یکی گل برد سوی کوهسار از مرغزار
و آن گلاب آورد سوی مرغزار از کوهسار
خاک پنداری به ماه و مشتری آبستن است
مرغ پنداری که هست اندر گلستان شیرخوار
این یکی گویا چرا شد نارسیده چون مسیح
و آن یکی بی‌شوی چون مریم چرا برداشت بار
۵ ابر دیبادوز دیبا دوزد اندر بوستان
باد عنبرسوز عنبر سوزد اندر لاله‌زار
این که این سوزد ندارد آتش و مجمر به پیش
و آن که آن دوزد ندارد رشته و سوزن به کار
نافه مشک است هرچ آن بنگری در بوستان
دانه دُر است هرچ آن بنگری در جویبار
این یکی دُری که دارد بوی مشک تبّتی
و آن دگر مشکی که دارد رنگ در شاهوار

چنگ‌بازان است گویی شاخک شاهسپرم
 پای بَطّان است گویی برگ بر شاخ چنار
 ۱۰ این به رنگ سبز کرده پایها را سبزفام
 و آن به مشک ناب کرده چنگها را مشکبار
 ژاله باران زده بر لاله نعمان نقط
 لاله نعمان شده از ژاله باران نگار
 این چنین ناری کجا باشد به زیر نار آب
 و آن چنان آبی کجا باشد به زیر آب نار
 بیخته برگ سمن بر عارضین شنبلید
 ریخته برگ بنفشه بر رخان جُلّنار
 این چو روی سرخ گشته از سر دندان کبود
 و آن چو روی زرد گشته بر وی از مژگان نثار
 ۱۵ سوسن آزاد و شاخ نرگس بیمار جفت
 نرگس خوشبوی و شاخ سوسن آزاد یار
 این چنان زرین نمکدان بر بلورین مائده
 و آن چنانچون بر غلاف زر سیمین گوش خار
 صلصل باغی به باغ اندر همی گرید بدرد
 بلبل راغی به راغ اندر همی نالد بزار
 این زند بر چنگهای سفیدیان پالیزیان
 و آن زند بر نایهای لوریان آزادوار
 زردگل بینی نهاده روی را بر نسترن
 نسترن بینی گرفته زردگل را در کنار
 ۲۰ این چو زرین چشم بر وی بسته سیمین چشم‌بند
 و آن چو سیمین گوش اندر گوش زرین گوشوار
 ابر بینی فوج فوج اندر هوا در تاختن
 آب بینی موج موج اندر میان رودبار...



نوید نوروز

۱ نوروز فرخ آمد و نغز آمد و هُژیر
با طالع مبارک و با کوکب مُنیر
ابر سیاه چون حبشی دایه‌ای شده‌ست
باران چو شیر و لاله‌ستان کودکی بشیر
گر شیرخواره لاله‌ستانست پس چرا
چون شیرخواره بلبل کو برزند صفیر
صُلصل به لحن زَلْزَل وقت سپیده‌دم
اشعار بونواس همی خواند و جریر
۵ بر بید عندلیب زند «باغ شهریار»
بر سرو زند واف زند «تخت اردشیر»
عاشق شده‌ست نرگس تازه به کودکی
تا هم به کودکی قد او شد چو قد پیر
با سرمه‌دان زرین ماند خجسته راست
کرده به جای سرمه بدان سرمه‌دان عبیر
گلنار همچو درزی استاد برکشید
قواره حریر ز بیجاده‌گون حریر

گویی که شنبلید همه شب زیر کوفت
تا برنشت گرد به رویش بر از زیر
۱۰ بر روی لاله قیر به شنگرف برچکید
گویی که مادرش همه شنگرف داد و قیر
بر شاخ نار اشکفۀ سرخ شاخ نار
چون از عقیق نرگسدانی بود صفیر
نرگس چنان که بر ورق کاسۀ رباب
خنیاجری فکنده بود حلقه‌ای ز زیر
برگ بنفشه چون بن ناخن شده کبود
در دست شیرخواره به سرمای زمهریر
و آن نسترن چو مشک‌فروشی معاینه‌ست
در کاسۀ بلور کند عنبرین خمیر
۱۵ اکنون میان ابر و میان سمنستان
کافور بوی باد بهاری بود سفیر
مرغان دعا کنند به گل بر سپیده‌دم
بر جان و زندگانی بوالقاسم کثیر

قطره باران

۱ هنگام بهارست و جهان چون بت فرخاز
 خیز ای بت فرخاز بیار آن گل بیخار
 آن گل که مر او را بتوان خورد به خوشی
 وز خوردن آن روی شود چون گل بر بار
 آن گل که مر او را بود اشجار ده انگشت
 و آمد شدنش باشد از اشجار به اشجار
 آن گل که به گردش در نخلند فراوان
 نحلش ملکانند به گرد اندر و احرار
 ۵ همواره به گرد گل طیار بود نحل
 وین گل به سوی نحل بود دایم طیار
 آن قطره باران بین از ابر چکیده
 گشته سر هر برگ از آن قطره گهربار
 آویخته چون ریشه دستارچه سبز
 سیمین گرهی بر سر هر ریشه دستار
 یا همچو زبرجدگون یک رشته سوزن
 اندر سر هر سوزن یک لؤلؤ شهوار

آن قطره باران که فرو بارد شبگیر
 بر طَرفِ چمن بر دو رخ سرخ گل نار
 ۱۰ گویی به مثل بیضه کافور رباحی
 بر بَیْرَم حمرا بپراکندهست عطار
 و آن قطره باران که فرود آید از شاخ
 بر تازه بنفشه نه به تعجیل، به ادرار
 گویی که مشاطه زبر فرق عروسان
 ماورد همی ریزد باریک به مقدار
 و آن قطره باران که چکد از بر لاله
 گردد طرف لاله از آن باران بنگار،
 پنداری تبخاله خردک بدمیدهست
 بر گرد عقیق دو لب دلبر عیار
 ۱۵ و آن قطره باران که برافتد به گل سرخ
 چون اشک عروسی است برافتاده به رخسار
 و آن قطره باران که برافتد به سر خوید
 چون قطره سیمابست افتاده به زنگار
 و آن قطره باران که برافتد به گل زرد
 گویی که چکیدهست مل زرد به دینار
 و آن قطره باران که چکد بر گل خیری
 چون قطره می بر لب معشوقه می خوار
 و آن قطره باران که برافتد به سمن برگ
 چون قطره سفیداب بود از بر طومار
 ۲۰ و آن قطره باران ز بر لاله احمر
 همچون شرر مرده فراز علم نار
 و آن قطره باران ز بر سوسن کوهی
 گویی که ثریاست بر این گنبد دوار

بر برگ گل نسرين آن قطره ديگر
 چون قطره خوی بر زنج لعبت فرخار
 آن دایره ها بـنـگر اندر شمر آب
 هر گه که در آن آب چکد قطره امطار،
 چون مرکز پرگار شود قطره باران
 و آن دایره آب بسان خط پرگار
 ۲۵ مرکز نشود دایره و آن قطره باران
 صد دایره در دایره گردد به یکی بار
 آن دایره پرگار از آن جای نجند
 وین دایره از جنبش صعب آرد رفتار
 هر گه که از آن دایره انگیزد باران
 از باد درو چین و شکن خیزد و زُنار
 گویی علمی از سقلاطون سپید است
 از باد جهنده متحرک شده نهمار
 و آن گه که فرو بارد باران بقوت
 گیرد شمر آب دگر صورت و آثار
 ۳۰ گردد شمر ایدون چو یکی دام کبوتر
 دیدار ز یک حلقه بسی سیمین منقار
 چون آهن سوده که بود بر طبقی بر
 در زیر طبق مانده ز مغناطیس احجار
 این جوی معنبربر و این آب مصندل
 پیش در آن بار خدای همه احرار
 گویی که همه جوی گلاب است و رحيق است
 جوی است به دیدار و خلیج است به کردار...



بزمگاه گلها و پرندگان

۱ نوبهار آمد و آورد گل و یاسمنا
باغ همچون تبت و راغ به سان عدنا
آسمان خیمه زد از بیرم و دیبای کبود
میخ آن خیمه ستاک سمن و نسترن
بوستان گویی بتخانه فرخار شده ست
مرغکان چون شمن و گلبنکان چون و ثنا
بر کف پای شمن بوسه بداده و ثنش
کی و ثن بوسه دهد بر کف پای شمن
۵ کبک ناقوس زن و شارک سنتور زن است
فاخته نای زن و بط شده طنبور زن
پرده راست زند نارو بر شاخ چنار
پرده باده زند قمری بر نارونا
کبک پوشیده یکی پیرهن خز کبود
کرده با قیر مسلسل دو بر پیرهن
پوپوک پیکی نامه زده اندر سر خویش
نامه گه باز کند گه شکند برشکنا

فاخته راست به کردار یکی لعبگراست
 درفکنده به گلو حلقه مشکین رسنا
 ۱۰ از فروغ گل اگر اهرمن آید بر تو
 از پری باز ندانی دو رخ اهرمنا
 نرگس تازه چو چاه ذقنی شد بمثل
 گر بود چاه ز دینار و ز نقره ذقنا
 چون که زرین قدحی در کف سیمین صمنی
 یا درخشنده چراغی به میان پرنا
 و آن گل نار به کردار کفی شبرم سرخ
 بسته اندر بن او لختی مشک ختنا
 سمن سرخ به سان دو لب طوطی نر
 که زبانش بود از زر زده در دهنا
 ۱۵ و آن گل سوسن ماننده جامی ز لبن
 ریخته مُغْصَفَر سوده میان لبنا
 ارغوان بر طرف شاخ تو پنداری راست
 مرغکانند عقیقین زده بر بابزنا
 لاله چون مریخ اندر شده لختی به کسوف
 گل دو روی چو بر ماه سهیل یمنا
 چون دواتی بُسَدین است خراسانی وار
 باز کرده سر او لاله به طرف چمنا
 ثوب عتابی گشته سلب قوس قزح
 سندس رومی گشته سلب یاسمنا
 ۲۰ سال امسالین نوروز طربناکتر است
 پارو پیرار همی دیدم اندوهگنا
 این طربناکی و چالاکی او هست کنون
 از موافق شدن دولت با بوالحسننا

شقایق‌های عشق‌انگیز

۱ همی ریزد میان باغ لؤلؤها به زنبرها
 همی سوزد میان راغ عنبرها به مجمرها
 ز قرقوبی به صحراها فرو افکند بالشها
 ز بوقلمون به وادیها فروگسترده بسترها
 زده یاقوت رمانی به صحراها بخرمنها
 فشانده مشک خرخیری به بستانها به زنبرها
 به زیر پر قوش اندر همه چون چرخ دیباها
 به پر کبک بر خطی سیه چون خط مُحبرها
 ۵ چو چنبرهای یاقوتین به روز باد گلبنها
 جهنده بلبل و صلصل چو بازیگر به چنبرها
 همه کهسار پرزلفین معشوقان و پردیده
 همه زلفین ز سنبلها همه دیده ز عبهرها
 شکفته لاله نعمان بسان خوب‌رخساران
 به مشک اندر زده دلها به خون اندر زده سرها
 چو حورانند نرگسها همه سیمین طبق بر سر
 نهاده بر طبقها بر زر ساو ساغرها

شقایقهای عشق‌انگیز پیشاپیش طاووسان
 بسان قطره‌های قیر باریده بر اخگرها
 ۱۰ رخ گلنار چونانچون شکن بر روی بت‌رویان
 گل دو رویه چونانچون قمرها دور پیکرها
 دبیرانند پنداری به باغ اندر درختان را
 ورقها پُر ز صورتها قلمها پُر ز زیورها
 بسان فال‌گویانند مرغان بر درختان بر
 نهاده پیش خویش اندر پر از تصویر دفترها
 عروسانند پنداری به گرد مرز پوشیده
 همه کفها به ساغرها همه سرها به افسرها
 فروغ برقها گویی ز ابر تیره تاری
 که بگشادند اکحل‌های جمازان به نشترها
 ۱۵ زمین محراب داوود است از بس سبزه پنداری
 گشاده مرغکان بر شاخ چون داوود حنجرها
 بهاری بس بدیع است این گرش با ما بقا بودی
 ولیکن مندرس گردد به آب‌انها و آذرها...



بازگشت بهار

۱ رفت سرما و بهار آمد چون طاووسی
به سوی روضه برون آمد هر محبوسی
هر زمان نوحه کند فاخته چون نوحه گری
هر زمان کبک همی تازد چون جاسوسی
بر سر سرو زند پرده عشاق تذرو
وَرشان نای زند بر سر هر مفروسی
بر زند نارو بر سرو سهی «سرو سهی»
بر زند بلبل بر تارک گل «قالوسی»
۵ دم هر طوطیکی چون ورق سوسن تر
باز چون دسته سوسن دم هر طاووسی
به سحرگاهان ناگاهان آواز کلنگ
راست چو غیو کند صفدر در کردوسی
چون صفیری بزند کبک دری در هزمان
بزنند لقلق بر کنگره بر ناقوسی
رعد پنداری طَبال همی طبل زند
بر در بوالحسن بن علی بن موسی
آن رئیس رؤسای عرب و آن عجم
که همی ماند بر تخت چو کیکاووسی



نوروزی دیگر

۱ نوروز روزگار مجدّد کند همی
وز باغ خویش باغ ارم رد کند همی
نرگس میان باغ تو گویی درم زنی ست
اوراق عشرهای مُجلّد کند همی
در لاله زار لاله نـعمان سرخ روی
خالی ز مشک و غالیه بر خد کند همی
وان برگهای بید تو گویی کسی به قصد
پیکانهای پهن زبرجد کند همی
ضرباب وار شاخ گل زرد هر شبی
دینارهای گرد مجدّد کند همی
از بهر آن که زلف معقّد نکو بود
سنبل به باغ زلف معقّد کند همی
وز بهر آن که روی بود سرخ خوبتر
گلنار روی خویش موزّد کند همی
خور باز مجمری بفروزد بر آسمان
گویی که زر به تیغ مهند کند همی

ابر گلابریز همی بر گلابدان
بر روی گل گلاب مصعد کند همی
۱۰ ابر سیاه باز مطرا کند بهار
هر گه که روی خویش بر آورد کند همی
بی عود باد عود مثلث کند همی
بی تاب آب درع مزرد کند همی
باغ طری ستبرق رومی کند همی
بربر همی قلاده ز فرقد کند همی
بر سر عصابة زر رومی کند همی
در بر لباده ای ز زبرجد کند همی
سوسن سرین ز بیرم کحلی کند همی
نسرین دهان ز در منضد کند همی
۱۵ لاله دل از فتیله عنبر کند همی
خیری رخ از صحیفه عسجد کند همی
باد بزین صناعت مانی کند همی
مرغ حزین روایت معبد کند همی...

از ابر مازندران تا برف زمستان

۱ برآمد ز کوه ابر مازندران
 چو مار شکنجی و ماز اندر آن
 به سان یکی زنگه حامله
 شکم کرده هنگام زادن گران
 همی زاد این، دختر بر سپید
 پسر همچو فرتوت پنبه سران
 جز این ابر و جز مادر زال زر
 نژادند چونین پسر مادران
 ۵ همی آمدند از هوا خرد خرد
 به نور سپید اندر آن دختران
 نشستند زاغان به بالینشان
 چنان دایگان سیه معجران
 توگویی به باغ اندرون روز برف
 صف ناربون و صف عرعران،
 بسی خواهرانند بر راه رز
 سیه موزگان و سمن چادران

بپوشیده در زیر چادر همه
ستبرق ز بالای سر تا به ران
۱۰ ز زاغان بر نوژ گویی که هست
کلاه سیه بر سر خواهران
چنان کارگاه سمرقند شد
زمین از در بلخ تا خاوران
در و بام و دیوار آن کارگاه
چنان زنگیانند کاغذگران
مر این زنگیان را چه کار افتاد
که کاغذگرانند و کاغذخوران
نخوردند کاغذ ازین بیشتر
نه کاغذفروشان نه کاغذخران
۱۵ شود کاغذ تازه و ترّ خشک
چو خورشید لختی بتابد بر آن
ولیکن شود ترّی این فزون
چو تابند بیش اندر آن نیران
شده آبگیران فسرده ز یخ
چنان کوس رویین اسکندران
چو سندان آهنگران گشته یخ
چو آهنگران ابر مازندران
برآید به زیر آن تگرگ از هوا
چنان پتک پولاد آهنگران
۲۰ چه بهتر ز خرگاه و طارم کنون
به خرگاه و طارم درون آذران...

۱۰
 قِصَّةُ سَفَر

۱ شبی گیسو فروهشته به دامن
 پلاسین معجر و قیرینه گرز
 به کردار زنی زنگی که هر شب
 بزاید کودکی بلغاری آن زن
 کنون شویش بمرد و گشت فرتوت
 از آن فرزند زادن شد سترون
 شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک
 چو بیژن در میان چاه او من
 ۵ ثریا چون منیژه بر سر چاه
 دو چشم من بدو چون چشم بیژن
 همی برگشت گرد قطب جدی
 چو گرد بابزن مرغ مسمن
 بنات النعش گرد او همی گشت
 چو اندر دست مرد چپ فلاخن
 دم عقرب بتابید از سر کوه
 چنان چون چشم شاهین از نشیمن
 یکی پیلستگین منبر مجره
 زده گردش نقط از آب روین

۱۰ نعايم پيش او چون چار خاطب
 به پيش چار خاطب چار مؤذن
 مرا در زیر ران اندر کمیتی
 کشنده نی و سرکش نی و توسن
 عنان بر گردن سرخش فکنده
 چو دو مارسیه بر شاخ چندن
 دمش چون تافته بسند بریشم
 سمش چون ز آهن پولاد هاون
 همی راندم فرس را من به تقریب
 چو انگشتان مرد ارغنون زن
 ۱۵ سر از البرز بر زد قرص خورشید
 چون خون آلوده دزدی سر ز مکمن
 به کردار چراغ نیم مرده
 که هر ساعت فزون گرددش روغن
 برآمد بادی از اقصای بابل
 هبوش خاره درو باره افکن
 تو گفתי کز ستیغ کوه سیلی
 فرود آرد همی احجار صد من
 ز روی بادیه برخاست گردی
 که گیتی کرد همچون خز ادکن
 ۲۰ چنان کز روی دریا بامدادان
 بخار آب خیزد ماه بهمن
 برآمد زاغ رنگ و ماغ پیکر
 یکی میغ از ستیغ کوه قارن
 چنان چون صد هزاران خرمن تر
 که عمدا در زنی آتش به خرمن
 بجستی هر زمان ز آن میغ برقی
 که کردی گیتی تاریک روشن

چنان آهنگری کز کوره تنگ
 به شب بیرون کشد تفسیده آهن
 ۲۵ خروشی برکشیدی تسند تندر
 که موی مردمان کردی چو سوزن
 توگفتی نای رویین هر زمانی
 به گوش اندر دمیدی یک دمیدن
 بلرزیدی زمین لرزیدنی سخت
 که کوه اندر فتادی زو به گردن
 توگفتی هر زمانی ژنده پیلی
 بلرزاند ز رنج پشگان تن
 فرو بارید بارانی ز گردون
 چنان چون برگ گل بارد به گلشن
 ۳۰ و یا اندر تموزی مه ببارد
 جرّاد منتشر بر بام و برزن
 ز صحرا سیلها برخاست هر سو
 دراز آهنگ و پیچان و زمین کن
 چو هنگام عزایم زی معزم
 به تک خیزید ثعبانان ریمن
 نماز شامگاهی گشت صافی
 ز روی آسمان ابر معکن
 چو بردارد ز پیش روی او شان
 حجاب ماردی دست برهمن
 ۳۵ پدید آمد هلال از جانب کوه
 به سان زعفران آماده محجن
 چنان چون دو سر از هم باز کرده
 ز زر مغربی دستاورنجن
 و یا پیراهن نیلی که دارد
 ز شعر زرد نیلی زه به دامن...



همراه با کاروان

۱ الا یا خیمگی خیمه فرو هل
که پیشاهنگ بیرون شد ز منزل
تبیره زن بزد طبل نخستین
شتربانان همی بندند محمل
نماز شام نزدیک است و امشب
مه و خورشید را بینم مقابل
ولیکن ماه دارد قصد بالا
فروشد آفتاب از کوه بابل
۵ چنان دو کفه زرین ترازو
که این کفه شود زان کفه مایل
ندانستم من ای سیمین صنوبر
که گردد روز چونین زود زایل
من و تو غافلیم و ماه خورشید
بر این گردون گردان نیست غافل
نگارین منا برگرد و مگری
که کار عاشقان را نیست حاصل

زمانه حامل هجر است و لابد
 نهد یک روز بار خویش حامل
 ۱۰ نگار من چو حال من چنین دید
 ببارید از مژه باران و ابل
 تو گویی پلپل سوده به کف داشت
 پراکند از کف اندر دیده پلپل
 بیامد اوفتان خیزان بر من
 چنان مرغی که باشد نیم بسمل
 دو ساعد را حمایل کرد بر من
 فروآویخت از من چون حمایل
 مرا گفت ای ستمکاره به جانم
 به کام حاسدم کردی و عاذل
 ۱۵ چه دانم من که بازآیی تو یا نه
 بدان گاهی که باز آید قوافل
 ترا کامل همی دیدم به هر کار
 ولیکن نیستی در عشق کامل
 حکیمان زمانه راست گفتند
 که جاهل گردد اندر عشق عاقل
 نگار خویش را گفتم نگارا
 نیم من در فنون عشق جاهل
 ولیکن اوستادان مجرب
 چنین گفتند در کُتب اوایل
 ۲۰ که عاشق قدر وصل آنگاه داند
 که عاجز گردد از هجران عاجل
 بدین زودی ندانستم که ما را
 سفر باشد به عاجل یا به آجل

ولیکن اتفاق آسمانی
 کند تدبیرهای مرد باطل
 غریب از ماه والاتر نباشد
 که روز و شب همی برد منازل
 چو برگشت از من آن معشوق ممشوق
 نهادم صابری را سنگ بر دل
 ۲۵ نگه کردم به گرد کاروانگاه
 به جای خیمه و جای رواحل
 نه وحشی دیدم آنجا و نه انسی
 نه راکب دیدم آنجا و نه راجل
 نجیب خویش را دیدم به یک سو
 چو دیوی دست و پا اندر سلاسل
 گشادم هر دو زانویندش از دست
 چو مرغی کش گشایند از حبایل
 برآوردم زماش تا بناگوش
 فروهشتم هویدش تا به کاهل
 ۳۰ نشستم از برش چون عرش بلقیس
 بجست او چون یکی عفريت هایل
 همی راندم نجیب خویش چون باد
 همی گفتم که اللهم سهل
 چو مساحی که پیماید زمین را
 بپیمودم به پای او مراحل
 همی رفتم شتابان در بیابان
 همی کردم به یک منزل دو منزل
 بیابانی چنان سخت و چنان سرد
 کزو خارج نباشد هیچ داخل

۳۵ ز بادش خون همی بفسرد در تن
 که بادش داشت طبع زهر قاتل
 ز یخ گشته شمرها همچون سیمین
 طبقها بر سر زرین مراجل
 سواد شب چو وقت صبح بر من
 همی گشت از بیاض برف مشکل
 همی بگداخت برف اندر بیابان
 تو گفתי باشدش بیماری سل
 به کردار سریشمهای ماهی
 همی برخاست از شخسارها گل
 ۴۰ چو پاسی از شب دیرنده بگذشت
 برآمد شعریان از کوه موصل
 بنات النعش کرد آهنگ بالا
 به کردار کمر شمشیر هرقل
 رسیدم من فراز کاروان تنگ
 چو کشتی کو رسد نزدیک ساحل
 به گوش من رسید آواز خلخال
 چو آواز جلاجل از جلاجل
 جرس دستان گوناگون همی زد
 به سان عنددلیبی از عنادل
 ۴۵ عماری از بر ترکی تو گفתי
 که طاووسیت بر پشت حواصل
 جرس ماننده دو ترک زرین
 معلق هر دو تا زانوی بازل
 ز نوک نیزه های نیزه داران
 شده وادی چو اطراف سنابل

چو دیدم رفتن آن بیسراکان
بدان کُشی روان زیر محامل
نجیب خویش را گفتم سبکتر
الا یا دستگیر مرد فاضل
۵۰. بچرکت عنبرین بادا چراگاه
بچم کت آهنین بادا مفاصل
بیابان درنورد و کوه بگذار
منازلها بکوب و راه بگسل
فرود آور به درگاه وزیرم
فرود آوردن اعشی به باهل...

۱ غرابا مزن بیشتر زین نعیکا
 که مهجور کردی مرا از عشیقا
 نعیق تو بسیار و ما را عشیقی
 نباید به یک دوست چندین نعیکا
 ایا رَسَم و اطلال معشوق وافی
 شدی زیر سنگ زمانه سحیقا
 عنیزه برفت از تو کرد منزل
 به مقراة و سقط اللوی و عقیقا
 ۵ خوشا منزلا خرّما جایگاهها
 که آنجاست آن سرو بالا رفیقا
 بود سرو در باغ و دارد بت من
 همی بر سر سرو باغی انیقا
 ایا لهف نفسی که این عشق با من
 چنین خانگی گشت و چونین عتیقا
 ز خواب هوی گشت بیدار هر کس
 نخواهم شدن من ز خوابش مفیقا

بدان شب که معشوق من مرتحل شد
دلی داشتم ناصبور و قلیقا
۱۰ فلک چون بیابان و مه چون مسافر
منازل منازل مجرّه طریقا
بریدم بدان کشتی کوه لنگر
مکانی بعید و فلاتی سحیقا

جهان بدمهر

۱ جهاننا چه بدمهر و بدخو جهانی
 چو آشفته بازار بازارگانی
 به درد کسان صابری اندر و تو
 به بدنامی خویش همداستانی
 به هر کار کردم تو را آزمایش
 سراسر فریبی سراسر زیانی
 وگر آزمایشت صد بار دیگر
 همانی همانی همانی همانی
 ۵ غبی تر کس آن کش غنی تر کنی تو
 فروتر کس آن کش تو برتر نشانی
 نه امید آن کایچ بهتر شوی تو
 نه آرمان آن کم تو دل نگسلانی
 همه روز ویران کنی کار ما را
 نترسی که یک روز ویران بمانی
 ندانی که ویران شود کاروانگه
 چو برخیزد آمد شد کاروانی

تو شاه بزرگی و ما همچو لشکر
ولیکن یکی شاه بی‌پاسبانی
۱۰ یکی را ز بن بیستگانی نبخشی
یکی را دوباره دهی بیستگانی
بود فعل دیوانگان این سراسر
بعمدا تو دیوانه‌ای یا ندانی
خوری خلق را و دهانت نبینم
خورنده ندیدم بدین بی‌دهانی
ستانی همی زندگانی ز مردم
ازیرا درازت بود زندگانی
نباشد کسی خالی از آفت تو
مگر کاتفاقی کند آسمانی
۱۵ تو هر چند زشتی کنی بیش با ما
شود بیشتر با تومان مهربانی
ندانی که ما عاشقانیم و بیدل
تو معشوق ممشوق ما عاشقانی
اگر چند جان و تن ما گدازی
وگر چند دین و دل ما ستانی
به ناچار یک روز هم بگذری تو
اگر چند ما را همی بگذرانی

سفر در بادیه

۱ فغان ازین غرابِ بین و وای او
 که در نوافکندهان نوای او
 غرابِ بین نیست جز پیمبری
 که مستجاب زود شد دعای او
 غرابِ بین نای زن شده‌ست و من
 سُتّه شدم ز استماع نای او
 برفت یار بی‌وفا و شد چنین
 سرای او خراب چون وفای او
 ۵ به جای او بماند جای او به من
 وفا نمود جای او به جای او
 به‌سان چاه زمزم است چشم من
 که کعبه و حوش شد سرای او
 سحاب او به‌سان دیدگان من
 به‌سان آه سرد من صبای او
 خراب شد تن من از بُکای من
 خراب شد تن وی از بُکای او

الاکجاست جَمْل بادپای من
 به سان ساقهای عرش پای او
 ۱۰ چو کشتی که بیل او ز دم او
 شرع او سرون او قفای او
 زمام او طریق او و راهبر
 ستام او دو دست او عصای او
 کجاست تا بیازمایم اندرین
 سراب آب چهره آشنای او
 ببرم این درشتناک بادیه
 که گم شود خرد در انتهای او
 ز طول او به نیم راه بگلسد
 فراز او مسافت سمای او
 ۱۵ زمین او چو دوزخ و ز تف آن
 چو موی زنگیان شده گیای او
 به سان ملک جم خراب بادیه
 سپاه غول و دیو پادشای او
 زنند مقررعه به پیش پادشا
 دوال مار و نیش اژدهای او
 کنیزکان به گرد او کشیده صف
 ز گُرکی و نعامه و قَطای او
 ز مار گرز، مار گرد ریگ پُر
 غدیرها و آبگیرهای او
 ۲۰ شراب او سراب و جامش اودیه
 و نقل او حجاره و حصای او
 سماع مطربان به گرد او درون
 زئیر شیر و گرگ را عوای او

چو راه پرسموم گرم، و اسپرم
 به گرد او عکازه و غضای او
 شمیمده من در آن میان بادیه
 ز سهم دیو و بانگ های های او
 بدان گهی که هور تیره گون شود
 چو روی عاشقان شود ضیای او
 ۲۵ شب از میان باختِ برون جهد
 بگسترند زیر چرخ جای او
 فلک چو چاه لاجورد و دلو او
 دو پیکر و مجرّه همچو نای او
 چو جامه نگارگر شود هوا
 نُقْطَ زر شود بر او نقای او
 هوا به رنگ نیلگون یکی قبا
 شهاب بند سرخ بر قبای او
 مجره چون ضیا که اندر اوفتد
 به روزن و نجوم او هبای او
 ۳۰ بدان گهی که صبح روز بردمد
 بهای او به کم کند بهای او
 قمر به سان چشم دردگین شود
 سپیده دم شود چو توتیای او
 رسیده من به انتهای بادیه
 به انتها رسیده هم عنای او
 به مجلس خدایگان بی کفو
 که نافریده همچو او خدای او
 مدبری که سنگ منجنیق را
 بسدard اندرین هوا دهای او

۳۵ به جایگاه عزم، عزم عزم او
به جایگاه رای، رای رای او
که کرد جز خدای عز اسمه
رضا رضای او قضا قضای او
نه در جهان جلال چون جلال او
نه هیچ کبریا چو کبریای او
خلیج مغربی هزیمه‌ای شود
اگر نه جود او شود سقای او
فصاحتم چو هدمد است و هدمدم
کجا رسد به غایت سبای او

در برابر حاسد

۱ حاسدان بر من حسد کردند و من فردم چنین
 داد مظلومان بده ای عز میر مؤمنین
 شیر نر تنها بود هر جا و خوکان جفت جفت
 ما همه جفتیم و فرد است ایزد جان آفرین
 حاسدم بر من همی بیشی کند این زو خطاست
 بفسرد چون بشکفد گل پیش ماه فرودین
 حاسدم خواهد که او چون من همی گردد به فضل
 هر که بیماری دق دارد کجا گردد سمین
 ۵ حاسدم گوید چرا بر من به یک گفتار من
 گوژ گشتی چون کمان و تیر گشتی در کمین
 گوژ گشتن با چنان حاسد بود از راستی
 باژگونه راست آید نقش گوژ اندر نگین
 حاسدم گوید ببردی دوستانم را ز من
 دوستان را خود بر ابرو بود از وی خم و چین
 مردم دانا نباشد دوست او یک روز بیش
 هر کسی انگشت خود یک ره کند در زولفین

حاسدم گوید چرا باشی تو در درگاه شاه
 اینت بغضی آشکارا اینت جهلی راستین
 ۱۰ هر کجا باغی بود آن جا بود آواز مرغ
 هر کجا مرغی بود آن جا تیر سفین
 حاسدم گوید که ما پیریم و تو برناتری
 نیست با پیران به دانش مردم برنا قرین
 گر به پیری دانش بدگوهران افزون شدی
 روسیه تر نیستی هر روز ابلیس لعین
 حاسدم گوید چرا خوانند کمتر شعر من
 ز آن تو خوانند هر کس هم بنات و هم بنین؟
 شعر من ماء معین و شعر تو ماء حمیم
 کس خورد ماء حمیمی چون بود ماء معین؟
 ۱۵ حاسدم گوید چرا تو خدمت خسرو کنی
 روبهان را کرد باید خدمت شیر عرین
 پیلان را روزی اندر خدمت پیلان بود
 بندگان را روزی اندر خدمت شاه زمین
 حاسدم گوید که شعر او بود تنها و بس
 باز نشناسد کسی بربط ز چنگ را متین؟
 نه همه حکمت خدا اندر یکی شاعر نهاد
 نه همه بویی بود در نافه های مشک چین
 شاعری تشبیب داند شاعری تشبیه و مدح
 مطربی قالوس داند مطربی شکر توین
 ۲۰ حاسدم گوید چرا در پیشگاه مهتران
 ما ذلیلیم و حقیر و تو امینی و مهین
 قول او بر جهل او هم حجت است و هم دلیل
 فضل من بر عقل من هم شاهد است و هم یمین

حاسدا هرگز نبینی تا تو باشی روی عقل
 دوزخی هرگز نبیند روی و موی حور عین
 حاسدا تو شاعری و نیز من هم شاعرم
 چون تو را شعر ضعیف است و مرا شعر سمین؟
 شعر تو شعر است لیکن باطنش پر عیب و عار
 کرم بسیاری بود در باطن در ثمین
 ۲۵ شعر ناگفتن به از شعری که باشد نادرست
 بچه نازادن به از ششماهه افکندن جنین
 حاسدا تا من بدین درگاه سلطان آمدم
 بر فتادت غلغل و برخاستت ویل و حنین
 گر چنین باشی به هر شاعر که آید نزد شاه
 بس که باید بس که باید مر تو را بودن حزین
 شاه را سرسبز باد و تن جوان تا هر زمان
 شاعران آیندش از اقصای روم و حد چین
 سال پارین با تو ما را چه جدال و جنگ خاست
 سال امسالین تو با ما در گرفتی جنگ و کین
 ۳۰ باش تا سال دگر نوبت کرا خواهد بدن
 تا کرا می بایدم زد بر سر وی پوستین
 من تو را از خویشتن در باب شعر و شاعری
 کمترین شاعر شناسم هذّه حق الیقین
 میر فرمودت که رو یک شعر او را کن جواب
 بود سالی و نکردی ننگ باشد بیش ازین؟
 گر مرا فرموده بودی خسرو بنده نواز
 بهتر از دیوان شعرت پاسخی کردم متین
 لیکن اشعار تو را آن قدر و آن قیمت نبود
 کش بفرمودی جواب این خسرو شاعرگزین

۳۵ گر تو ای نادان ندانی هر کسی داند که تو
 نیستی با من به گاه شعر گفتن همنشین
 من بدانم علم دین و علم طب و علم نحو
 تو ندانی دال و ذال و راء و زاء و سین و شین
 من بسی دیوان شعر تازیان دارم ز بر
 تو ندانی خواند «الا هبی بصحنک فاصبحین»
 خواست از ری خسرو ایران مرا بر سفت پیل
 خود ز تو هرگز نیندیشید در چندین سنین
 من به فضل از تو فزونم تو به مال از من فزون
 بهتر است از مال فضل و بهتر از دنیاست دین
 ۴۰ مال تو از شهریار شهریاران گرد گشت
 ورنه اندر ری تو سرگین چیدتی از پارگین
 گر نباشد در چنین حالت مزیدی مر تو را
 عارضی بس با شدت بر لشکر میر متین؟
 هیچ سالی نیست کز دینار سیصد چارصد
 از پی عرض حشم کمتر کنی در آستین
 وانگهی گویی من از شاه جهان شاکر نیم
 گر نه نیک آید ازین شه رخت رو بر بند هین
 باز شروان شو بدان جایی که دادندت همی
 گوشت خوک مرده یکماهه و نان جوین
 ۴۵ مر مرا باری بدین درگاه شاه است آرزو
 نزی و گرگان همی یاد آیدم نز خافقین
 شاعران را در ری و گرگان و در شروان که دید
 بدره عدلی به پشت پیل آورده بزین
 آنچه این مهتر دهد روزی به کهتر شاعری
 معتمد هرگز به عمر اندر نداد و مستعین

رو چنین شکری کن و بسیار نسیپاسی مکن
تات بخشد بخت نیکو سایه خسرو مُعین
آن که او شاگرد بود باشد ز خیل الاکرمین
و آن که ناشاکر بود باشد ز خیل الاخسرین

جفای محبوب

۱ خواهم که بدانم من جانا تو چه خوداری
 تا از چه برآشوبی تا از که بیازاری
 گر هیچ سخن گویم با تو ز شکر خوشتر
 صد کینه به دل گیری صد اشک فروپاری
 بدخو نبدی چونین بد خوت که کرد آخر
 بدخوتر ازین خواهی گشتن سر آن داری؟
 بدخو نشدستی تو گر زان که نکردیمان
 با خوی بد از اول چندانت خریداری
 ۵ خدمت نکنی ما را وز ما طلبی خدمت
 یاری نکنی ما را وز ما طلبی یاری
 نازی تو کنی بر ما وز ما نکشی نازی
 خواری بکنی بر ما وز ما نکشی خواری
 رو رو که به یکباره چونین نتوان بودن
 لنگی نتوان بردن ای دوست به رهواری
 یا دوستی صادق یا دشمنی ظاهر
 یا یکسره پیوستن یا یکسره بیزاری

من دشمنیت جانا بر دوستی انگارم
تو دوستیم جانا بر دشمنی انگاری
۱۰ نیکوست به چشم من در پیری و برنایی
خوب است به طبع من در خوابی و بیداری
جنگی که تو آغازی صلحی که تو پیوندی
شوری که تو انگیزی عذری که تو پیش آری



شمع و شاعر

۱ ای نهاده بر میان فرق جان خویشان
جسم ما زنده به جان و جان تو زنده به تن
هر زمان روح تو لختی از بدن کمتر کند
گویی اندر روح تو مُضَمَّر همی گردد بدن
گر نبی کوکب چرا پیدا نگردی جز به شب
ور نبی عاشق چرا گری همی بر خویشان
کوکبی آری ولیکن آسمان توست موم
عاشقی آری ولیکن هست معشوق لگن
۵ پیرهن در زیر تن پوشی و پوشد هر کسی
پیرهن بر تن تو تن پوشی همی بر پیرهن
چون بمیری آتش اندر تو رسد زنده شوی
چون شوی بیمار بهتر گردی از گردن زدن
تا همی خندی همی گری و این بس نادر است
هم تو معشوقی و عاشق هم بتی و هم شمن
بشکفی بی نوبهار و پژمری بی مهرگان
بگری بی دیدگان و باز خندی بی دهن

تو مرا مانی و من هم مر تو را مانم همی
 دشمن خویشیم هر دو دوستدار انجمن
 ۱۰ خویشتن سوزیم هر دو بر مراد دوستان
 دوستان در راحتند از ما و ما اندر حَزَن
 هر دو گریانیم و هر دو زرد و هر دو در گداز
 هر دو سوزانیم و هر دو فرد و هر دو ممتحن
 آنچه من در دل نهادم بر سرت بینم همی
 آنچه تو بر سر نهادی در دلم دارد وطن
 اشک تو چون دُر که بگدازی و برریزی به زر
 اشک من چون ریخته بر زر همی برگ سمن
 رازدار من تویی همواره یار من تویی
 غمگسار من تویی من زان تو تو زان من
 ۱۵ روی تو چون شنبلیله نوشکفته بامداد
 و آن من چو شنبلیله پژمریده در چمن
 رسم ناخفتن به روز است و من از بهر تو را
 بی‌وسن باشم همه شب روز باشم با وسن
 از فراق روی تو گشتم عدوی آفتاب
 وز وصال بر شب تاری شدستم مفتتن
 من دگر یاران خود را آزمودم خاص و عام
 نی یکیشان رازدار و نی وفا اندر دو تن
 تو همی تابی و من بر تو همی خوانم به مهر
 هر شبی تا روز دیوان ابوالقاسم حسن
 ۲۰ اوستاد اوستادان زمانه عنصری
 عنصرش بی‌عیب و دل بی‌غش و دینش بی‌فتن
 شعر او چون طبع او هم بی‌تکلف هم بدیع
 طبع او چون شعر او هم با ملاحه هم حسن

نعمت فردوس یک لفظ متینش را ثمر
گنج باد آورد یک بیت مدیحش را ثمن
تا همی خوانی تو اشعارش همی خایی شکر
تا همی گویی تو ابیاتش همی بویی سمن
حلم او چون کوه و اندر کوه او کُهِف امان
طبع او چون بحر و اندر بحر او دُرّ فِطَنُ
۲۵ گاه نظم و گاه نثر و گاه مدح و گاه هجو
روز جدّ و روز هزل و روز کلک و روز دَن
دربار و مشکریز و نوش طبع و زهر فعل
جانفروز و دلگشا و غمزدا و لهُو تن...



در توصیف اسب

۱ آفرین زان مرکب شب‌دیز رنگ رخس روی
اعوجی مادرش و آن مادرش را یحیوم شوی
گاه بر رفتن چو مرغ و گاه پیچیدن چو مار
گاه رهواری چو کبک و گاه برجستن چو گوی
چون نهنگان اندر آب و چون پلنگان در جبال
چو کلنگان در هوا و همچو طاووسان به کوی
در شود بی‌زخم و زجر و در شود بی‌ترس و بیم
همچو آذرشت به آتش همچو مرغابی به جوی
۵ پی ز قوس و فش ز درع و رگ ز موی و تن ز کوه
سر ز نخل و دم ز حبل و بر ز سنگ و سم ز روی
دیرخواب و زودخیز و تیزسیر و دوربین
خوش‌عنان و کش‌خرام و پاکزاد و نیکخوی
سخت‌پای و ضخمران و راست‌دست و گِردشُم
تیزگوش و پهن‌پشت و نرم‌چرم و خُردموی
ابرسیر و بادگرد و رعبدبانگ و برق‌جه
پیل‌گام و سهل‌بُر و شخ‌نورد و راه‌جوی

گورساق و شیرزهره یوزتاز و غُرم تک
پیل گام و کرگ سینه رنگ تاز و گرگ پوی
۱۰ تیز چشم آهن جگر فولاد دل کیمخت لب
سیم دندان چاه بینی ناوه کام و لوح روی
نیزه و تیغ و کمند و ناچخ و تیر و کمان
گردن و گوش و دم و سم و دهان و ساق اوی
اینچنین اسبی مرا داده ست بی زین شهریار
اسب بی زین همچنان باشد که بی دسته سبوی

- ۱ آمد بهار خرّم و آورد خرّمی
وز فرّ نو بهار شد آراسته زمی
خرم بود همیشه بدین فصل آدمی
با بانگ زیر و بم بود و قحفِ درغمی
- زیرا که نیست از گل و از یاسمن کمی
تا کم شده است آفت سرما ز گلستان
از ابر نوبهار چو باران فروچکید
چندین هزار لاله ز خارا برون دمید
۵ آن حُلّه‌ای که ابر مر او را همی تنید
باد صبا بیامد و آن حُلّه بردرید
آن حُلّه پاره پاره شد و گشت ناپدید
و آمد پدید باز همه دشت پرنیان
از لاله و بنفشه همه کوهسار و دشت
سرخ و سپید گشت چو دیبای پای رشت
برچد بنفشه دامن و از خاک برنوشت
چون باد نوبهار برو دوش برگذشت
شاخ بنفشه باز چو زلفین دوست گشت
افکند نیلگون به سرش مِعْجَرِ کتان

- ۱۰ آمد به باغ نرگس چون عاشق دُرم
وز عشق پیلگوش درآورده سر به هم
وز دسته بسته هر کس مانند صد قلم
بر هر قلم نشانده بر او پنج شش درم
اندر میان هر قلمی زو یکی شکم
آکنده آن شکمش به کافور و زعفران
آن سوسن سپید شکفته به باغ در
یک شاخ او ز سیم و دگر شاخ او ز زر
پیراهنست گویی دیبا ز شوستر
کز نیل آبره استش و از عاج آستر
- ۱۵ از بهر بوی خوش چو یکی پاره عودتر
دارد همیشه دوخته از پیش بادبان
برگ گل سپید به مانند عَبَقَرِی
برگ گل دورنگ به کردار جعفری
برگ گل مَوَرِدِ بشکفته طَرِی
چون روی دلربای من آن ماه سَعَتَرِی
زی هر گلی که ژرف بدو در تو بنگری
گویی که زَر دارد یکپاره در میان
چون بر درید در کف صحرا قباله‌ها
باران‌ها چکید و ببارید ژاله‌ها
تا گرد دشته‌ها همه بشکفت لاله‌ها
چون در زده به آب مُعَصَفَر غلاله‌ها
بشکفت لاله‌ها چو عقیقین پیاله‌ها
و آنکه پیاله‌ها، همه آکنده مشک‌وبان
بنمود چون ز برج بره آفتاب روی
گلها شکفت بر تن گلبن به جای موی
چون دید دوش گل را اندر کنار جوی
آمد به بانگ فاخته و گشت جفت‌جوی

بلبل چو سبزه دید همه گشته مشکبوی

گاهی سرودگویی شد و گاه شعرخوان

۲۵ گلها کشیده‌اند به سر بر کبودها

نه تارها پدید بر آنها نه پودها

مرغان همی زنند همه روز رودها

گویند زار زار همه شب سرودها

تا بامداد گردد، از شط و رودها

مرغان آب بانگ برآرند وز آبدان

تا بوستان به سان بهشت ارم شود

صحرا ز عکس لاله چو بیت‌الحرم شود

بانگ هزارستان چون زیر و بم شود

مردم چو حال بیند ازین سان خُرم

۳۰ افزون شود نشاط و ازو رنج کم شود

بی‌رود و می نباشد، یک‌روز و یک‌زمان

بلبل به شاخ سرو برآرد همی صفیر

ماغان به ابر نعره برآرند از آبگیر

قمری همی سراید اشعار چون جریر

صلصل همی نوازد یکجای بم و زیر

چون مطربان زنند نوا تخت اردشیر

گه مهرگان خُردک و گاهی سپهبدان

حال بوستان

- ۱ بوستان بانا حال و خبر بستان چیست
 وندین بستان چندین طرب مستان چیست
 گل سرپستان بنموده، در آن پستان چیست
 وین نواها به گل از بلبل پردستان چیست
- در سروستان بازست به سروستان چیست
 اورمزدست، خجسته سر سال و سر ماه
 باز در زلف بنفشه حرکات افکندند
 دهن زرد خجسته به عبیر آگندند
- ۵ در زرخدان سمن، سیمین چاهی کنند
 بر سر نرگس مخمور طلی پیوندند
 سرو را سبزقبایی به میان دریندند
 بر سر نرگس تر سازند از زر کلاه
- سندس رومی در نارونان پوشاندند
 خرمن مینا بر بیدبنان افشاندند
 زند و افان بهی زند ز بر برخواندند
 بلبلان وقت سحر زیر و ستا جنباندند
- قمریان راه گل و نوش لبینا رانندند
 صَلُصْلان باغ سیاووشان با سروستاه

- ۱۰ دیلمی وار کنند هزمان دُزاج غوی
 بر سر هر پرش از مشک نگاریده ووی
 ورشان نوحه کند بر سر هر راهروی
 بلبل از دور همی گوید بر من به جوی
 خول طنپوره تو گویی زند و لاسکوی
 از درختی به درختی شود و گوید آه
 فاخته وقت سحرگاه کند مشغله‌ای
 گویی از یارک بدمهرست او را گله‌ای
 کرده پنداری گرد تله‌ای هروله‌ای
 تا درافتاده به حلقش در مشکین تله‌ای
- ۱۵ هر چکاوک را رسته ز بر سر کله‌ای
 زاغ در باغ گرفته به یکی کنج پناه
 کبک چون طالب علمست و درین نیست شکی
 مسأله خواند تا بگذرد از شب سیکی
 بسته زیر گلو از غالیه تحت الحنکی
 ساخته پایکها را ز لکا موزگکی
- پیرهن دارد زین طالب علمانه یکی
 در دو تیریز ببرده قلم و کرده سیاه
 هدهدک پیک بریدست که در ابر تند
 چون «بریدانه مرقع» به تن اندر فکند
 ۲۰ راست چون پیکان نامه به سر اندر بزند
 نامه گه باز کند، گه به هم اندر شکند
 به دو منقار زمین چون بنشیند بکند
 گویی از بیم کند نامه نهان بر سر راه
 به سمن زار درون لاله نعمان به شنار
 چون دواتی بسدینست خراسانی وار
 و آن دوات بسدین را نه سر است و نه نگار
 در بُنش تازه مداد طبری برده به کار

چون ده‌انگشت دبیری که کند فصل بهار

به دوات بسدین اندر، شبگیر پگاه

۲۵ باد خوشبوی دهد نرگس را مژده همی

که گل سرخ به در آمد از پرده همی

با تو در باغ به دیدار کند وعده همی

نرگس از شادی آن وعده کند سجده همی

به تکاپوی سحاب آید از جدّه همی

به لب باغ کند در سلب باغ نگاه

باغ معشوقه بُد و عاشق او بوده سحاب

خفته معشوقه، و عاشق شده مهجور و مصاب

عاشق از غربت باز آمده با چشم پرآب

دوستگان را به سرشک مژه بر کرد ز خواب

۳۰ دوستگان دست برآورد و بدرید نقّاب

از پس پرده برون آمد با روی چو ماه

عاشق از دور به معشوقه خود درنگرید

بخروشید و خروشش همه گوش‌ی بشنید

آتش داشت به دل، دست زد و دل بدرید

تا به دیده بت او آتش پنهانش بدید

آب حیوان ز دو چشمش بدوید و بچکید

تا برست از دل و از دیده معشوق گیاه...

- ۱ سبحان الله جهان نبینی چون شد
دیگرگون باغ و راغ دیگرگون شد
شمشاد بتوی زلفک خاتون شد
گلنار به رنگ توزی و پرنون شد
- از سبزه زمین بساط بوقلمون شد
وز میغ هوا به صورت پشت پلنگ
در باغ کنون حریرپوشان بینی
بر کوه، صف گهرفروشان بینی
۵ شبگیر کلنگ را خروشان بینی
دلها ز نوای مرغ جوشان بینی
- بر روی هوا گلیم گوشان بینی
در دست عبیر و نافه مشک به چنگ
هنگام سحر ابر زند کوس همی
با باد صبا بید کند کوس همی
بر لاله کند سرخ گل افسوس همی
نرگس گل را دست، دهد بوس همی
- دراج کشد شیشم و قالوس همی
بی پرده طنبور و نی و رشته چنگ

- ۱۰ هر طوطیکی سبزقبایی دارد
 هر طاووسی درازپایی دارد
 هر فاخته‌یی ساخته نایی دارد
 هر بلبلکی زیر و ستایی دارد
 تیهو به دهن شاخ گیایی دارد
 و آهو به دهن درون گل رنگ به رنگ
 بلبل به غزل طیره کند اعشی را
 صلصل به نوا سخره کند لیلی را
 گلبن به گهر خیره کند کسری را
 موسیجه همی بانگ کند موسی را
- ۱۵ قمری به مژه درون کند شعری را
 هدهد به سر اندرون زند تیر خدنگ
 هر روز درخت با حریر دگرست
 وز باد سوی باده سفیر دگرست
 هر روز کلنگ با نفیر دگرست
 مسکین ورشان با بم و زیر دگرست
 هر روز سحاب را مسیر دگرست
 هر روز نبات را دگر زینت و رنگ
 هر زردگلی به کف چراغی دارد
 هر آهوکی چرا به راغی دارد
 ۲۰ هر باز به زیر چنگ ماغی دارد
 هر سرخ‌گل از بید جناغی دارد
 هر قمریکی قصد به باغی دارد
 هر لاله گرفته لاله‌ای در بر تنگ
 در باغ به نوروز درم‌ریزانست
 بر نارونان لحن دل‌انگیزانست
 باد سحری سپیده دم خیزانست
 با میغ سیه به جنگ آویزانست

و آن میغ سیه ز چشم خون ریزانست
تا باد مگر ز میغ بردارد چنگ
۲۵ بر دل دارد لاله یکی داغ سیاه
دارد سمن اندر زرخش سیمین چاه
بر فرق سر نرگس از زر کلاه
بر فرق سر چکاوک یک مشت گیاه
گلنار چو مریخ و گل زرد چو ماه
شمشاد چو زنگار و می لعل چو زنگ
لاله مشکین دل و عقیقین طرف است
چون آتش اندر اوفتاده به خف است
گل با دو هزار کبر و ناز و صلف است
زیرا که چو معشوقه خواجه خلف است
۳۰ آن خواجه که با هزار بر و لطف است
حلمش به شتاب نه و جودش بدرنگ...

توضیح و گزارش



این ابیات از قصیده‌ای است با پنجاه و یک بیت، در
مدح قاضی ابوبشر فضل بن محمد جرجانی، معاصر
صاحب بن عباد و قابوس زیاری.

(۱/۱) ورد: گل سرخ || مُورَد: سرخ‌رنگ، گلگون || مُخَلَّد: جاوید، جاودان
خُلدِ مَخَلَّد: بهشت جاودان.

(۱/۲) فرتوت: پیر. گیتی فرتوت: اشاره است به طبیعت زمستانی که به
موسم پیری جهان، تعبیر می‌شود. || دُژم: افسرده، غمگین || بدیع: نیکو
مَجَدَّد: تازه و نو. شاعر بهار را به تازگی و نیکویی طبیعت، توصیف می‌کند.
(۱/۳) آمرد: نوجوان، ساده و بی‌ریش. مصراع دوم بیت اشاره است به
جوان شدن دنیا یا بهار طبیعت، به دنبال پیری زمستانی.

(۱/۴) شاعر در مصراع اول، گل نرگس را به جهت همانندی آن با چشم
محبوب، به دلبری تشبیه می‌کند که پنداری چشمش، همه سرش را فرا گرفته
است (تعبیری اغراق‌آمیز برای درشتی چشم). در مصراع دوم به همین‌گونه،
سرو به زیارویی مانند شده است که همه وجودش، در قامت بلندش جلوه‌گر
است.

(۱/۵) در مصراع اول، گل لاله به جهت شکل ظاهری آن به کودکی مانند

شده، که دهان خود را باز کرده است (تشبیه شکل ظاهری لاله به دهان، و سرخی رنگ آن، به لبها). در مصراع دوم: سیاهی درون لاله به سیاه‌گونگی انتهای کام کودک مانند‌گردیده است.

۱/۶) بخم: خمیده || درم‌زن: نقره‌کار، نقره‌زن. خمیدگی گلبرگهای بنفشه به کسی تشبیه شده که پنداری برای نقره‌کاری و قلم‌زنی نقره، پشت خود را به هنگام کار، خمیده و منحنی کرده است.

عشر: ده، علامت ده || مجلّد: کتاب، در اینجا منظور قرآن است. شاعر در مصراع دوم، زردی درون نرگس را به علامت «عشر» که با آب طلا نوشته می‌شد، و آیه‌ها را داده از هم جدا می‌کرد، مانند ساخته و گلبرگهای سفید نرگس را به صفحات کتاب مانند کرده است. حاصل معنای مصراع دوم، آن است که زردی میانه نرگس در میان گلبرگهای سفیدش مانند علامت «عشر» در حاشیه صفحات سفید است.

۱/۷) سوسن: گلی است با گلبرگهای درشت به رنگهای سفید، کبود و سرخ. در اینجا به قرینه بُسَد یا مرجان، که ماده‌ای دریایی و سرخ‌رنگ است، سوسن سرخ را در نظر دارد. شاعر پرچمهای زردرنگ درون سوسن را به زبان زردرنگ طوطی که همانند عسجد (= طلا) می‌باشد، مانند ساخته است. شاعر نظیر چنین تصویری را در جای دیگر دیوان نیز آورده است:

سمن سرخ به‌سان دولب طوطی نر

که زیبانش بود از زرّ زده در دهنا

(دیوان منوچهری، چاپ استاد دبیرسیاقی، زوّار، تهران ۱۳۶۳، ص ۲)

۱/۸) ثریا: ستارگان خوشه پروین، متشکل از شش ستاره که غالباً گلبرگهای سفید نرگس را به آن تشبیه کرده‌اند. || کسوف: گرفتگی خورشید و ماه. گاهی برای ستارگان هم ذکر شده است. || فرقد: یکی از دو ستاره معروف (= فرقدان یا فرقدین) در صورت فلکی هفت اورنگ کهین. آوردن کسوف

برای ستاره فرقد یا فرقدان از نظر ستاره‌شناسان کهن، مانعی نداشته است. (برای تفصیل و توضیح، ر.ک: التفهیم، ابوریحان بیرونی، ص ۲۱۸ و ۲۱۹). شاعر در این بیت، زردی درون گلبرگهای نرگس را به ماه تشبیه می‌کند که در میان ستارگان خوشه پروین نمودار شده باشد، و از سوی دیگر لاله را به اعتبار سیاهی درون آن، به ستاره فرقد، همانند می‌سازد که گوشه آن دچار کسوف شده باشد.

(۱/۹) صَدُّ: روی برگرداندن، اِعراض، بی‌التفات. □ معنای بیت: شاخه گل به سبب وزیدن باد، گردن خود را مانند چنگ (= آلت موسیقی) خمیده و منحنی کرده است، و بلبل از این بی‌توجهی و بی‌التفات او نسبت به خود، نالان و گلایه‌مند شده است. یعنی خمیدگی شاخ گل را حمل بر بی‌التفات گل نسبت به خویشتن کرده است.

(۱/۱۰) قول: شعر و غزلی که با موسیقی خاص بخوانند، خواننده آن را قَوَال می‌گویند. || خَزَّ: در اینجا به معنی نوعی پارچه ابریشمین || نَدَّ: نوعی ماده خوشبوی ترکیبی. ماده‌ای مرکب از چند ماده معطر دیگر، نظیر عود و صندل و مانند آن. شاعر در این بیت خَزَّ و نَدَّ را استعاره از گلها و سبزه‌ها گرفته است، و بلبل را به آوازه‌خوانی مانند کرده که پای در میان سبزه‌ها دارد و به آوازخوانی مشغول است.

(۱/۱۱) بوکلک: میوه‌ای مغزدار و کوچک که آن را «وَن» و «حَبَّةُ الْخَضْرَاءِ» هم گفته‌اند. || مَعْبِد: ابوعباد معبد بن واهب، از موسیقی‌دانان پرآوازه عرب در نیمه دوم قرن اول و اوایل قرن دوم (ر.ک: منوچهری دامغانی و موسیقی، ص ۲۶۰). مقصود شاعر آن است که پرنده کوچکی که دهانش در خُردی چون دانه بوکلک است، و این‌گونه نغمه‌های خوش سر می‌دهد، پنداری معبد (= موسیقی‌دان معروف) را در گلوی خود جای داده است. نوعی تشبیه ضمنی آواز بلبل به الحان معبد.

(۱/۱۲) مهندس: اندازه گیرنده، معرّب از ریشه هندسه (= اندازه).

مَسَاح: مساحت گر. || راوَد: زمین پست و بلند که در آن، سبزه و گیاه و آب باشد (لغت نامه). مقصود شاعر در این بیت آن است که کبک دری همانند مهندس و مساحت گری که بخواهد زمین را بییماید، در محدوده معینی رفت و آمد می کند.

(۱/۱۳) نوز: هنوز || مُصَعَّد: مقطر. □ معنی بیت: گل هنوز تبدیل به گلاب نشده، و به گلابدان ریخته نشده است، پس این قطره ها (= قطرات شبنم) چیست که بر روی آن نشسته است.

(۱/۱۴) سلیم: مارگزیده. در زبان عربی از باب تفعّل به خیر، شخص مارگزیده را سلیم، یعنی سالم و تندرست می گفتند. || مُسَهَّد: بیدار نگهداشته شده. معمول بود که شخص مسموم را برای پیشگیری از حالت اغماء، بیدار نگاه می داشتند، و نیز می تواند اشاره به آن باشد که شخص مارگزیده از فرط درد، بیدار می ماند. شاعر در این بیت، حالت خمارگونگی نرگس را به حالت کسی تشبیه می کند که پنداری گرفتار مارگزیدگی شده، و در حالی که آثار خواب در چهره اش پدیدار است، بیدار مانده است. به نظر می رسد که منوچهری در ترکیب «سلیم مسهّد» تحت تأثیر بیت زیر از اعشی شاعر عرب باشد:

أَلَمْ تَغْمِضْ عَيْنَاكَ لَيْلَةَ أَرْمَدَا

وَبَتْ كَمَا بَاتَ السَّلِيمُ الْمُسَهَّدَا

(ر.ک: یادداشتها و اندیشه ها، ص ۲۱۲)

(۱/۱۵) مِطْرَد: پارچه حریر، دِبا || مَذَقَب: طلاکاری شده.

کتاب: نامه، طومار || مُطْرَد: طولانی، دراز. منوچهری در این بیت، برق را به طومار سیاهی مانند می کند که بر روی حریر سیاه رنگی گشاده شده باشد.

قصیده‌ای است در توصیف بهار و مدح سلطان
مسعود غزنوی، که اصل آن دارای چهل بیت است.
در این گزینش، ابیات ستایشی قصیده، حذف
گردیده است.

(۲/۱) آذاری: بهاری، منسوب به آذار (ششمین ماه از ماههای سربانی)

کران: کنار || بجنید: وزید.

(۲/۲) این: ضمیری است که برمی‌گردد به باد، «آن» ضمیری است که
برمی‌گردد به ابر. این سیاق ارجاع ضمائر، تقریباً به استثنای بیت بیستم، تا
پایان شعر ادامه پیدا می‌کند («این»، ارجاع به مرجع نزدیک، و «آن» ارجاع به
مرجع دور). مقصود شاعر آن است که باد، گلها را از مرغزار به سوی کوهسار
برد و ابر، باران معطر و گلاب‌سان را از کوهسار به مرغزار آورد.

(۲/۳) ماه و مشتری: استعاره از گلها. در مصراع دوم مرغها و پرندگان را که
به آوازخوانی دهان گشاده‌اند، به کودکان شیرخواری مانند می‌کند که دهان را
برای نوشیدن شیر باز کرده باشند.

(۲/۴) این: اشاره به مرغ است در بیت قبل. مصراع اشاره دارد به سخن
گفتن حضرت عیسی در گهواره، برای شهادت دادن بر پاکی مادر: «قال آتی
عبدالله آتانی الكتاب وجعلنی نبیا»، سوره مریم / ۳۰.

آن: در مصراع دوم اشاره دارد به خاک در بیت قبل که همانند مریم بی آنکه شوی و همسری اختیار کرده باشد، باردار گردیده است.

(۲/۵) دیبادوز: دوزندهٔ پارچهٔ دیبا، صفت برای ابر، زیرا به وسیلهٔ بارانی که فرومی‌ریزد، سبب رویدن گلها و سبزه‌های چون دیبا می‌شود. در مصراع دوم باد را که بویهای خوش می‌آورد به کسی مانند کرده است که پنداری عنبر (= ماده‌ای خوشبو) در آتشدان می‌سوزاند.

(۲/۶) این: اشاره به باد || مجمر: آتشدان || آن: اشاره به ابر. رشته: نخ، ریسمان تاییده شده.

(۲/۷) هرچ: هر چه || نافهٔ مشک: استعاره از گلها و بوی خوش آنها. دانهٔ دُر: دانه‌های مروارید؛ اشاره به قطرات تابناک و شفاف آب و یا کلاً شفافیت آب.

(۲/۸) این: اشاره به قطرات مرواریدگون آب || آن: اشاره به گلها که با استعارهٔ نافهٔ مشک از آنها یاد شد. در مصراع دوم، تابناکی و درخشش گلها به رنگ مروارید شاهوار تشبیه شده است.

(۲/۹) چنگِ بازان: چنگالهای بازها (= پرندگان شکاری).

شاهسپرم: شاه اسپرغم، نوعی ضیمران. گیاهی با شاخه‌های پریچ و تاب، و منوچهری به همین سبب آن را به چنگال باز تشبیه کرده است. در مصراع دوم، برگهای پهن چنار به پای پرده‌دار بط (= مرغابی) مانند شده است.

(۲/۱۰) این: برمی‌گردد به پای بط، در بیت قبل. آن: برمی‌گردد به چنگ باز در همان بیت || مشک ناب: استعاره از بوی خوش اسپرغم است.

(۲/۱۱) ژالهٔ باران: ژالهٔ بارنده، ژاله گاه مطلقاً در معنای باران هم آمده است. باران در این بیت به معنای بارنده یا در حال باریدن است.

لالهٔ نعمان: نوعی لاله سرخ منسوب به نعمان بن منذر (به روایاتی)

نُقط: جمع نقطه || نگار: نگاریده و زیبا. مقصود شاعر آن است که ژاله بارنده، نقطه‌هایی بر روی لاله نعمانی زده، و لاله نعمانی، از ژاله بارنده، نگاریده و زیبا شده است.

۲/۱۲ این بیت، ادامه بیت قبل است. این: برمی‌گردد به لاله نعمان که به نار یا آتش مانند شده است. آن: برمی‌گردد به ژاله || کجا: در معنای که آمده است و دلالت بر استفهام ندارد. این معنای خاص برای واژه «کجا»، از ویژگی‌های سبکی در شعر خراسانی است. □ معنای بیت: لاله نعمانی، آن‌گونه آتشی است که در زیر آن، آب (= طراوت) قرار دارد و قطره ژاله یا باران، آن‌چنان آبی است که در زیر آن، آتش (= سرخی لاله) جای گرفته است. درباره تشریح و تأیید این قرائت، و نقد آن (ر.ک: یادداشت‌ها و اندیشه‌ها، ص ۲۱۰).

۲/۱۳ عارضین: دو عارض، دو گونه. اطلاق عارض و گونه برای شنلید، از مقوله تشخیص است، و چنان‌که ملاحظه می‌شود، در این شعر، مانند بسیاری از سروده‌های دیگر منوچهری، صنعت تشخیص، نقشی گسترده دارد. شنلید: گیاهی است با گلبرگهای زرد، شبیه بهارنارنج، و بویی تیز دارد (برهان قاطع). || جلنار: صورت معرب و شکل لفظی دیگری از واژه گلنار به معنی شکوفه انار یا هر گل سرخ پُرپر، پرگلبرگ.

۲/۱۴ در مصراع اول، گلنار را که گلبرگهای بنفشه بر روی آن پاشیده شده، به چهره سرخگونی مانند می‌کند که به سبب گزش سر دندان، کبود شده باشد (به مناسبت کبودی به رنگ بنفشه توجه دارد). در مصراع دوم: گلبرگهای ریز و سفید یاسمن بر روی شنلید را به قطرات اشکی مانند می‌کند که بر چهره زردرنگی نشسته باشد.

۲/۱۵ سوسن آزاد: سوسن سپید

نرگس بیمار: اشاره به خمارگونگی نرگس.

۲/۱۶ زرین نمکدان: اشاره است به زردی میانه نرگس

بلورین مائه: سفره سفید و بلورین، اشاره به گلبرگهای سفید نرگس
 غلاف زر: توصیفی است برای کاسبرگ سوسن
 سیمین گوش خار: اشاره است به گلبرگهای سفید و بلند سوسن. شاعر در
 این بیت، زردی میانه نرگس در بین گلبرگهای سفید آن را به نمکدانی زرین بر
 روی سفره‌ای بلور تشبیه می‌کند، و گلبرگهای سوسن را در میان کاسبرگ
 زردرنگ آن، به گوش خار (= وسیله‌ای برای خاراندان گوش) سیمین در میان
 غلاف زرین مانند می‌سازد.

(۲/۱۷) صلصل: پرنده‌ای از خانواده کبوتر || راغ: صحرای سرسبز
 بدر و بزار، یعنی از روی درد و از روی زاری، قید هستند برای گرید و
 نالد.

(۲/۱۸) چنگهای سفدیان: چنگهایی که اهالی سُغد در ماوراءالنهر
 می‌ساختند، و می‌نواختند. این چنگها را گاهی سفدیانه هم می‌خواندند. در
 شعر عماره مروزی آمده است:

با چنگ سفدیانه و با بالغ شراب
 آمد به خان چاکر خود، خواجه باصواب

(پیشاهنگان شعر فارسی، ص ۱۸۵).

پالیزبان: نام نوا و یا آهنگی که خنیاگران می‌نواختند (ر.ک: منوچهری
 دامغانی و موسیقی، ص ۱۰۸)

لوریان: جمع لوری، قومی صحرانشین که اکثر ایشان راهزن باشند و
 پیشه آنان بازیگری در کوچه‌ها، و سراییدن است (ر.ک: لغت‌نامه، ذیل لوری
 و لولی)

آزادوار: در بیت، به قرینه پالیزبان، نام لحن و آهنگی است و احتمالاً
 ایهام دارد به نام یکی از چنگ‌نوازان دربار خسرو پرویز که به «آزادوار چنگی»
 شهرت داشته است. (ر.ک: منوچهری دامغانی و موسیقی، ص ۶۰-۵۹).

(۲/۱۹) زردگل: گل زرد. آن را ورد اصفر هم می‌گویند (فرهنگ معین)
نسترن: گلی است سفید و خوشبوی که آن را اقسامی است موسوم به
پنج‌برگ و صدبرگ. در اشعار سرایندگان فارسی‌زبان، سفیدی و لطافت آن
مورد نظر بوده است.

(۲۲۰) «این»، برمی‌گردد به زردگل، و «آن» برمی‌گردد به نسترن. معنای
بیت: زردگل که چهره خود را بر روی نسترن گذاشته است، مانند چشمی
طلایی‌رنگ است که بر روی آن چشم‌بندی سفید یا نقره‌فام نهاده باشند، و
نسترن که زردگل را در کنار خود گرفته است، همچون گوشی سفید و نقره‌فام
به نظر می‌رسد که گوشواری زرین در آن کرده باشند.

(۲/۲۱) رودبار: رود بزرگ. اجتماع چند رود.



این قصیده در تهنیت فرارسیدن نوروز و مدح
خواجه ابوالقاسم کثیر، عارض سپاه سلطان محمود
و سلطان مسعود غزنوی سروده شده است.

(۳/۱) نغز: نیکو || هژیر: خوب و پسندیده

کوکب منیر: ستاره تابناک، کنایه از میمنت و مبارکی.

(۳/۲) حبشی دایه: دایه حبشی || لاله‌ستان: لاله‌زار

کودک بشیر: کودک شیرخواره. شاعر در مصراع دوم، باران را به شیر و
گلبرگهای لاله را به دهان باز کودکی شیرخواره مانند می‌کند.

(۳/۳) صفیر: بانگ، فریاد. منظور شاعر در بیت آن است که اگر گل‌های لاله
مانند کودکان شیرخواره‌اند، پس چرا بلبل همانند کودکان شیرخواره گرسنه،
بانگ و فریاد برمی‌آورد.

(۳/۴) صلصل: پرنده‌ای از خانواده کبوتر، گاهی مترادف با فاخته.

زَلْزَل: زلزله رازی، یکی از موسیقی دانان نامدار در قرن دوم هجری
(ر.ک: منوچهری دامغانی و موسیقی، ص ۱۷۷)

بونواس: ابونواس حسن بن هانی الاهوازی، یکی از شاعران معروف قرن
دوم هجری که به زبان عربی شعر می‌سروده، و در سال ۱۹۹ هجری

در گذشته است. به نظر استاد زرین کوب، در این بیت، کلمه «بوفراس» مناسب تر از «بونواس» است. زیرا شاعر به قرینه جریر، از رقیب او «فرزدق» که کنیه اش «بوفراس» است، نام می برد (ر.ک: یادداشت ها و اندیشه ها، ص ۲۱۱-۲۱۰). جریر، شاعر معروف عرب در عصر اموی، در گذشته به سال ۱۱۰ هجری.

۳/۵ عنذلیب: بلبل، گاهی پرنده ای از قسم بلبل
باغ شهریار و تخت اردشیر: نام دو آهنگ. تخت اردشیر، مشهورتر است و در متون ادبی، ذکرش بسیار آمده است (ر.ک: منوچهری دامغانی و موسیقی، ص ۱۱۳-۱۱۲)

زندواف: کنایه از بلبل، اصلاً به معنی زندخوان و سرودگوی (ر.ک: آناهیتا، استاد پورداوود، ص ۲۰۲).

۳/۶ در این بیت از خمیدگی و انحنای ساقه نرگس به سبب بلندی آن، تعبیر به پیری شده است. کودکی نرگس اشاره به حالت نوشکفته یا نودمیده آن است.

۳/۷ با: به || خجسته: نام گلی همیشه بهار و زردرنگ که میانه ای سیاه دارد (لغت نامه) || عبیر: ماده ای خوشبوی مرکب از مشک، صندل و زعفران و غیره (فرهنگ معین). شاعر در این بیت، گل خجسته را به سرمه دان زرین مانند نموده و میانه سیاه رنگ آن را به عبیر تشبیه کرده است.

۳/۸ دَرزی: خیاط، دوزنده لباس || برکشید: از مصدر برکشیدن: اندازه گرفتن، پیمایش کردن

قواره: پارچه ای که گرد بریده شده باشد، امروز به فتح اول و بدون تشدید، مقدار پارچه لازم برای یک دست لباس

بیجاده: نوعی سنگ از احجار کریمه و به رنگ سرخ مانند یاقوت (فرهنگ معین). گلنار را به قواره پارچه ای تشبیه کرده است که خیاطی ماهر،

آن را گرد بریده باشد.

(۳/۹) شنبلید: ر.ک ۲/۱۳ || زیر: گیاهی است دارای ساقه کوتاه و گل‌های زردرنگ و برگ‌های زرد مایل به سفید که بدان جامه رنگ می‌کردند.
(۳/۱۰) شنگرف: ماده‌ای سرخ‌رنگ از ترکیبات سرب که نقاشان به کار می‌بردند (ر.ک: عرایس الجواهر، ص ۲۳۴). در این بیت مانند موارد دیگری از دیوان، لاله را به کودکی تشبیه کرده است. شنگرف، اشاره است به گلبرگ‌های سرخ لاله، و قیر اشاره است به سیاهی درون آن.
(۳/۱۱) آشکفه: شکوفه || نرگسدان: گل‌دان بلندی که نرگس را در آن جای می‌دهند.

از عقیق: عقیقین، به رنگ عقیق. حاصل معنای بیت، تشبیه شکوفهٔ انار به نرگسدان سرخ کوچکی است. در این تصویر، تشبیه براساس هندسه (= شکل ظاهری) و رنگ است.

(۳/۱۲) رباب: به فتح یا ضم اول، ساز زهی کاسه‌دار
زیر: مخف زیر (ر.ک: ۳/۹) و به معنی زیر (برهان قاطع). شاعر در این بیت، گلبرگ‌های سفید نرگس را به صفحه کاسه رباب، و زردی میانه آن را به حلقه یا دایرهٔ زردرنگی (= از زیر یا به رنگ زیر) تشبیه کرده است که خنیاگری آن را بر صفحه کاسه رباب برای زینت، ترسیم کرده باشد.
(۳/۱۳) زمهریر: سرمای سخت، شدت سرما. در این بیت، کبودی گلبرگ‌های بنفشه به ناخن کودکی تشبیه شده که از فرط سرما کبودرنگ شده باشد.

(۳/۱۴) معاینه: عیناً، درست. در اینجا دارای نقش قیدی است.
کند: از مصدر کردن، یعنی ساختن. شاعر از کاسه بلور، گلبرگ‌های سفید نسترن، و از عنبرین خمیر، میانهٔ معطر و خوشبوی آن را در نظر دارد. لازم به یادآوری است که در گذشته، ترکیباتی از عنبر می‌ساختند و آن را برای مصارف گوناگون به عنوان مادهٔ معطر، به اشکال مختلف و از جمله به صورت

قرص درمی آوردند (ر.ک: عرایس الجواهر، ص ۲۵۷-۲۵۶).

۳/۱۵) سمنستان: سمن زار، جایی که یاسمن و دیگر گلها در آن می روید.

کافور بوئ باد بهاری: باد خوشبوی بهاری. شاعر. باد بهاری را که در میان زمین (= سمن زار) و آسمان به حال حرکت و وزیدن است و گویی رفت و آمد می کند، به سفیر، تشبیه کرده است.

۳/۱۶) بوالقاسم کثیر: ممدوح شاعر که در آغاز قصیده، اجمالاً معرفی شد.

برای تفصیل بیشتر بنگرید به: منوچهری دامغانی، ادوار زندگی و آفرینشهای هنری، نصرالله امامی، چاپ دوم، دانشگاه شهید چمران اهواز ۱۳۷۱، ص ۵۴-۵۵.

اصل این قصیده، پنجاه بیت است و احتمالاً در مدح ابوالحسن علی بن محمد عمرانی، از سرکردگان لشکر سلطان مسعود سروده شده است. شهرت این قصیده به سبب تصویرهای متنوع و بدیعی است که شاعر در توصیف قطره باران آورده است.

(۴/۱) فرخار: بت خانه‌ای در ترکستان، نام جایی که مردم آن به زیبایی شهرت داشته‌اند. بت فرخار: زیباروی فرخاری، کنایه از محبوب زیبارو.
گل بینخار: گل بدون خار، استعاره از شراب.
(۴/۲) به خوشی: به نیکویی، به گوارایی (دارای نقش قیدی برای فعل پیش از آن)

گل بربار: گل ناچیده، و باطراوت.
(۴/۳) در این بیت، جام باده را به گلی تشبیه می‌کند که پنداری ده انگشت کسانی که آن را می‌گیرند، در حکم درختانی از برای آن است، و هنگامی که از دستی به دستی منتقل می‌شود، گویی از درختی به درختی دیگر می‌رود.
(۴/۴) نخل: زنبور عسل

اخرار: جمع خُر، به معنی آزادگان. معمولاً در این زمان به طبقه‌ای از بزرگان نژاده اطلاق می‌شده است. در مصراع دوم می‌گوید: زنبورهای آن،

پادشاهان و بزرگانی هستند که پنداری در گرد آن جمع شده‌اند.

(۴/۵) طیار: پرنده، پروازگر.

(۴/۶) در مصراع دوم، قطره‌های باران به دانه‌های مروارید تشبیه شده است.

(۴/۷) در این بیت، کناره برگها را به ریشه‌های دستارچه سبزرنگ، و قطرات بارانی را که بر آنها نشسته است به گره‌هایی مرواریدگون، تشبیه کرده است.

(۴/۸) زبرجد: سنگ قیمتی و شفاف با رنگ سبز متمایل به زرد. گاهی با زمرد یکی دانسته شده است (ر.ک: تنسوخ‌نامه ایلخانی، ص ۵۶ و عرایس‌الجواهر، ص ۴۸). شاعر، کناره‌های تیز برگها را به رشته یا ردیفی از سوزنهای سبزرنگ یا زبرجدگون تشبیه کرده است، و قطرات باران را به لؤلؤ (= مروارید)های شاهانه مانند کرده است.

(۴/۹) شبگیر: سحرگاه، صبح زود

بر طرف چمن: بر جانب باغ.

(۴/۱۰) کافور: صمغی است سفیدرنگ که از میان چوب درخت کافور خارج می‌کنند. کافور رباحی: نوعی کافور (ر.ک: عرایس‌الجواهر، ص ۲۶۳). بیضه کافور رباحی: گلوله‌ای یا بیضه‌ای که از کافور رباحی بسازند.

بیرم: متقال، پارچه متقال

بیرم حمرا: متقال سرخ. منوچهری در این بیت، قطرات باران بر روی گلبرگهای گل سرخ را به بیضه‌های کافور تشبیه می‌کند که عطاری بر روی متقال سرخ پراکنده باشد.

(۴/۱۱) به ادرا: پیوسته، مدام.

(۴/۱۲) مشاطه: صورت مخفف مشاطه، زن آرایشگر، آرایشگر

ماورد: ماء‌الورد، گلاب

باریک به مقدار: از گلابدانی با لوله باریک، و به اندازه.

(۴/۱۳) بنگار: نگاریده، زیبا.

(۴/۱۴) دلبر عیار: محبوب شوخ و دلربا.

(۴/۱۵) در این بیت به گونه‌ای مضمر، گل سرخ را به رخسار عروس و قطره باران را به اشکی که بر چهره عروسی نشسته باشد، مانند کرده است. مضمون این بیت توجه دارد به یکی از سروده‌های بحتری:

شقایق یحملن الندی فکاته

دموع التصابی فی حدود الخرائد

— گلهای شقایقی که شبنم بر خود دارند، چنان است که گویی شبنم‌ها، اشک‌هایی است که از غم عشق بر رخساره زنان شرمگین نشسته است. این بیت بحتری در کلیله و دمنه ترجمه نصرالله منشی نیز آمده است (ر.ک: کلیله و دمنه، تصحیح استاد مینوی، ص ۱۵۸).

(۴/۱۶) خوید: غله سبز، کشت زار نارس جو

سیماب: جیوه، زبیق. || زنگار: زنگ فلز و آینه.

(۴/۱۷) گل زرد: ر.ک: زردگل ۲/۱۹ || مل زرد: شراب زرد.

(۴/۱۸) گل خیری: گلی است با انواع بسیار. نوعی از آن زرد است که خیری شیرازی گویند و نوعی از آن دارای رنگ سرخ است، و در اینجا به قرینه لب، معنای اخیر مورد نظر می‌باشد.

(۴/۱۹) سمن برگ: برگ یاسمن

سفیداب: از ترکیبات جوهر سرب، ماده‌ای مورد استفاده نقاشان (عرایس الجواهر، ص ۳۴۱).

طومار: نامه، نوشته.

(۴/۲۰) ز بر لاله احمر: بر روی لاله سرخ

شرر مرده: اخگری که لهیب آن فرونشسته باشد. مقایسه کنید با «شرر

مشتعل» مثلاً در (ترجمه تاریخ یمنی، ص ۲۰۵)

عَلَم نَار: کوه آتش. عَلَم در زبان عربی گاهی به معنای کوه نیز آمده است. در این بیت، قطره بارانی که بر روی لاله نشسته و رنگ سرخ زمینه لاله را به خود گرفته است، به شرر مرده، و گلهای لاله به کوهی (=انبوهی) از آتش مانند گردیده است.

(۴/۲۱) در این بیت، قطرات باران به ستارگان خوشه پروین، و سوسن کوهی به سبب رنگ نبودش به گنبد دوار (=آسمان) تشبیه شده است.

(۴/۲۲) خوی: عرق چهره

لعبت فرخار: زیباروی فرخار، بت فرخار. ر.ک: ۴/۱.

(۴/۲۳) امطار: جمع مطر، بارانها.

(۴/۲۵) به یکی بار: به یکباره.

(۴/۲۶) جنبش صعب: حرکت سخت || رفتار: حرکت.

(۴/۲۷) از آن: از آب. مسندآلیه جمله، باران است. یعنی هرگاه که باران از آن آب، دایره‌ای به وجود می‌آورد، از وزش باد در آن دایره، چین‌وشکن و حلقه به وجود می‌آید. زئار: رشته‌ای متصل به صلیب، که مسیحیان به گردن آویزند. گاه به طور مطلق کمربند، و در اینجا مراد حلقه است (فرهنگ. معین)
(۴/۲۸) سِقلاطون: نوعی پارچه ابریشمی زردوزی شده که در بغداد می‌بافتند و شهرتی بسیار داشته است. علمی از سِقلاطون سپید: بیرقی از سِقلاطون سپید.

نهمار: بسیار، فراوان (در اینجا دارای نقش قیدی است؛ قید مقدار).

(۴/۲۹) بقوت: باقوت، نیرومند، شدید

شمر آب: برکه آب.

(۴/۳۰) ایدون: اکنون. در این حال. تصویری که شاعر در این بیت آورده،

بسیار بدیع و باریک است. حلقه‌هایی را که بواسطه امواج آب به وجود می‌آید

به حلقه‌های دام یا تور کبوتر مانند کرده و حبابهای کوچکی را که از روی برکه به سبب ضربه افتادن باران به وجود می‌آید، به منقار سیمین کبوتران تشبیه کرده است که از حلقه دام، بیرون آمده باشد.

(۴/۳۱) طبق: سینی، ظرف پهن و غالباً مدور

ز مغناطیس احجار: سنگ مغناطیس یا آهن‌ریا. در این بیت نیز به سیاق بیت پیشین، قطرات آبی را که بواسطه شدت ریزش باران، از روی برکه می‌جهد، به براده‌ها و ریزه‌های آهن تشبیه می‌کند، که بر روی طبقی ریخته شده، و در زیر طبق سنگ آهن‌ریا را به حرکت درآورده باشند و لاجرم، براده‌های آهن به حرکت درآید.

(۴/۳۲) مغنبربر: عنبرین پیکر، عنبرین

مُصنَدل: آمیخته به صندل. صندل: عودی (= چوبی) لطیف و خوشبوی با انواع مختلف که ساییده آن در ترکیبات مختلف و با خواص گوناگون به کار می‌رفته است (ر.ک: عرایس الجواهر، ص ۲۶۷).

(۴/۳۳) همه جوی: سراسر جوی

رحیق: باده بی غش و پالاییده

خلیج: دریا. خلیج است به کردار: حرکت و موجی چون دریا دارد.



این قصیده در توصیف بهار سروده شده و دارای بیست و یک بیت است. شاعر پس از وصف بهار به مدح یکی از بزرگان و شاید وزیران دستگاه مسعود غزنوی با کنیه «ابوالحسن» می‌پردازد. نام این ممدوح و هویت او بدرستی روشن نیست.

(۵/۱) تَبَّت: در اصل با تشدید، ولی در این بیت برای رعایت وزن، مخفف شده و بدون تشدید خوانده می‌شود. سرزمینی در غرب چین که به داشتن زیبارویان و بتکده‌ها شهرت داشته است.

راغ: صحرا، صحرای سرسبز، دامنه کوه || عَدَنُ: یکی از نامهای بهشت.
(۵/۲) یَیْرَم: نوعی پارچه نخی، متقال || دِیَا: نوعی پارچه ابریشمی رنگین، دیباه و دیبه هم گفته شده است || سَتَاک: شاخه سمن: یاسمن. در این بیت آسمان از نظر شکل ظاهری و رنگ آن، به خیمه‌ای از دیبای کبود تشبیه شده است.

(۵/۳) بَتَخَانَه فرخار (← ۴/۱) || شَمَن: بت پرست || وِشَن: بت

(۵/۴) شاعر در این بیت، با توجه به پیش‌تصویر موجود در بیت قبل، درختان را به بتهایی تشبیه می‌کند که بر کف پای بت پرست (= مرغکان) بوسه می‌زنند. تعبیر بوسه از رهگذر تماس کف پای پرنده با درختچه‌های گل

حاصل شده است.

(۵/۵) ناقوس: از آلات موسیقی، زنگی بزرگ که با مهره‌ای سنگین به صدا درمی‌آید (ر.ک: منوچهری دامغانی و موسیقی، ص ۲۶۷) || شارک: سار، ساری || نای: نی که مطربان نوازند و به عربی مزمار گویند. || طنبور: ساز زهی کاسه‌دار که از سه‌تار بزرگتر و بلندتر است و چون دارای دو رشته سیم است، دوتار هم گفته می‌شود (ر.ک: منوچهری دامغانی و موسیقی، ص ۲۲۲). در این بیت علاوه بر مراعات‌النظیر میان نام پرندگان و آلات موسیقی، به شکل لفظی و نوشتاری بط و بریط هم توجه شده است.

(۵/۶) پرده راست و پردهٔ باده: نام دو پرده از پرده‌های موسیقی (ر.ک: منوچهری دامغانی و موسیقی، ص ۱۰۹).

نارو: پرندهٔ خوش‌آواز مانند بلبل || نارون: درختی معروف با انواع گوناگون، گاهی بر درخت انار هم اطلاق شده است.

(۵/۷) پیرهن خز: در این بیت به معنی پیراهن ابریشمی. لفظ «کبود» مناسب است دارد با رنگ پره‌های کبک || مسلسل: به هم پیوسته، متصل. مصراع دوم توجه دارد به خط سیاهی که در دو طرف پره‌های پرنده امتداد پیدا کرده است.

(۵/۸) پوپوک: پوپک، پوپه، شانه‌به‌سر، هدهد || نامه: اشاره است به تاج یا کاکل شانه‌به‌سر || شکند: تا می‌زند، می‌بندد. مصراع دوم گویای آن است که نامه (= تاج یا کاکل) خود را گاهی باز می‌کند و گاهی تا می‌زند.

(۵/۹) فاخته: پرنده‌ای از خانوادهٔ کبوتر || راست: درست، دقیقاً، در اینجا دارای نقش قیدی است || لعبگر: بازیگر || گلو: در معنی گردن آمده است.

حلقه مشکین رسن: اشاره است به حلقهٔ سیاهی که به دور گردن فاخته کشیده شده است. شاعر در این بیت، فاخته را به بازیگری تشبیه کرده که بدن خود را از حلقه یا ریسمان حلقه‌واری عبور می‌دهد.

(۵/۱۰) باز ندانی: باز نمی‌شناسی، تشخیص نمی‌دهی. معنی بیت: انعکاس

فروغ و پرتو گل چنان است که چهره تیره اهریمن را مانند پری روشن و زیبا می‌کند، به طوری که نمی‌توانی پری را از اهریمن تشخیص دهی.

(۵/۱۱) نرگس تازه: نرگس باطراوت و نوشکفته یا نودمیده

ذقن: زنج، چانه || چاه ذقن: اضافه تشبیهی است || بمثل: از نظر همانندی و مشابَهت. در این بیت از نقره، گلبرگهای سفید، و از دینار، زردی میانه نرگس را در نظر دارد و به بیان دیگر، گلبرگهای سپید را به زرخدان و زردی میانه آنها را به چاه زرخدان مانند ساخته است.

(۵/۱۲) در مصراع اول، زردی درون نرگس را به قدح زرین، و گلبرگهای سفید آن را به کف دست صنمی سیم‌اندام تشبیه کرده است. در مصراع دوم، زردی میانه نرگس را به چراغی درخشنده، و گلبرگهای سفید آن را به پَرَن (= پرنیان و حریر) مانند ساخته است.

(۵/۱۳) شَبرم: به صورت شُبرم هم تلفظ می‌شود. گیاهی است با ساقه سرخ‌رنگ || خُتن: منطقه‌ای در ترکستان شرقی (= ترکستان چین)، و گاهی به تمام ترکستان چین هم گفته می‌شده است.

(۵/۱۴) سمن سرخ: یاسمن سرخ

لب طوطی: به نظر می‌رسد اطلاق لب برای طوطی بی‌مناسبت با شکل منقار پرنده و توان تقلید اصوات به وسیله طوطی نباشد.

(۵/۱۵) سوسن: گلی است معروف و آن چند قسم است: سوسن سفید یا آزاد، سوسن ده‌زبان، سوسن کبود، سوسن زرد و سوسن الوان که ترکیبی از زرد و سفید و کبود است (برهان قاطع). || لَبَن: شیر || معصفر: برساخته یا آمیخته با عصفَر (= گل کاجیره، گلی با گلبرگهای زرد، و قابل حل در آب). سوده: ساییده شده.

(۵/۱۶) ارغوان: نوعی گل سرخ مایل به بنفش || راست: درست، دقیقاً، (دارای نقش قیدی است) || عقیقین: از جنس عقیق، یا سرخ مانند عقیق.

چنانچه مورد اول را مطرح کنیم، تصویر موجود در بیت از مقوله تشبیهات وهمی خواهد بود || بابزن: سیخ کباب.

۵/۱۷) در این بیت، سیاهی درون گلبُرگهای لاله به قسمت کسوف گرفته مریخ همانند کرده است. درباره کسوف ستارگان ر.ک: التفهیم، ص ۲۱۸ و ۲۱۹. گل دوروی: گل رعنا، زیرا یک روی آن زرد و روی دیگرش سرخ است. سهیل یمن: ستاره‌ای از ثوابت قدر اول در صورت فلکی سفینه که در آخر فصل گرما طلوع می‌کند و چون در یمن کاملاً مشهود بوده، آن «سهیل یمن» یا «سهیل یمانی» گفته‌اند.

۵/۱۸) منوچهری مضمون این بیت را با توصیفی دقیق‌تر ولی نه بدین لطافت، در یکی از مسمطات خود هم آورده است:

به سمن‌زار درون لاله نعمان به شنار
چون دواتی بسدین است خراسانی‌وار
وان دوات بسدین را نه سر است و نه نگار
در بُنش تازه مداد طبری برده به کار
(دیوان، چاپ دبیرسیاقی، ص ۱۸۸)

بسدین: مرجانی، از جنس یا به رنگ بُسد. این واژه گاهی به صورت مشدّد و گاهی بدون تشدید تلفظ می‌شده است.

۵/۱۹) ثوب: جامه، لباس || عتّابی: نوعی جامه مخطّط و راه‌راه به الوان مختلف (ر.ک: یادداشت‌های قزوینی، جلد ۳، ص ۶۸۴) || سلب: نوعی جامه درشت مثل جوشن و خفتان، ولی در اینجا به معنی مطلق جامه و لباس آمده است || قوس قزح: شکلی کمّانی با الوان مختلف نیلی، کبود، سبز، زرد، پرتغالی و قرمز که به علت انعکاس نور خورشید بر ذرات باران حاصل می‌گردد (فرهنگ معین)

سندس: پارچه ابریشمی زربفت، حریر لطیف و قیمتی (فرهنگ معین).

۵/۲۰) سال امسالین: امسال (با تأکید)، مثل امسال سال. قس: امروز روز.

اصل قصیده دارای پنجاه و سه بیت است. شاعر در مقدمه قصیده، توصیفی از بهار و گلها و مرغان دارد و سپس به مدح وارد می شود.

٦/١) لؤلؤ: مروارید. جمع آن: لآلی || زَنبر: آلتی چوبین به شکل مکعب مستطیل که قسمت بالای آن باز می باشد، و برای حمل خاشاک و خِشت و سایر چیزها از آن استفاده می شود || راغ: ر.ک: ٥/١ مجمر: آتشدان.

٦/٢) قَرَقوب: منسوب به قَرَقوب (= شهری بین واسط و بصره و اهواز)، نوعی پارچه دیبا بوده است. منوچهری در جای دیگر، «دیه قَرَقوبی» به کار برده است (ر.ک: دیوان، ص ١٠٧)

بو قلمون: نوعی دیبای رومی که رنگ آن متغیر به نظر می رسد (فرهنگ معین) و هر چیز رنگارنگ، در اینجا کنایه از گلهای رنگارنگ.

٦/٣) یاقوت رمانی: یکی از انواع یاقوت که به دانه انار می ماند (ر.ک: تنسوخ نامه ایلخانی، ص ٣٤)

خرخیزی: منسوب به خرخیز (= قرقیز) یکی از اقوام ترک، و منطقه ای که مسکن این قوم باشد، قرقیز و قرقیزستان گفته می شود.

۶/۴ قوش: پرندۀ ای شکاری، باشه، سنقر (فرهنگ معین)

چون چرخ دیباها: دیباهایی به رنگ چرخ (= آسمان)

مُحَبَّر: منوچهری به جای مُحَبَّر به کار برده است. نویسنده‌ای که خطی نیکو دارد، خوش‌نویس (لغت‌نامه). منوچهری در مصراع اول، پرهای سبزرنگ کوچکی را که در زیر پرهای بزرگ قوش جای دارد، به جهت رنگ کبودشان به دیباهای آسمان‌رنگ تشبیه کرده است، و در مصراع دوم، امتداد خط سیاه بر پرهای کبک را به خط کاتبی خوش‌نویس مانند نموده است.

۶/۵ چنبر: حلقه. شاعر در این بیت، درختچه‌های گل را به چنبرهای یاقوتین و سرخ‌رنگ، و پرندگان را به بازیگرانی که از حلقه می‌جهند (= چنبربازان) تشبیه کرده است.

۶/۶ عَبْهر: نرگسی که میان آن زرد باشد، به‌خلاف شهلاکه میانه‌اش سیاه است. در این بیت، گل‌های سنبل به زلف، و گل‌های نرگس به دیده (= چشم) تشبیه شده است.

۶/۷ لاله نعمان: لاله سرخ، لاله خون‌رنگ

خوب‌رخساران: زیبارویان.

۶/۸ ساو: طلای خالص که شکسته و ریزیز باشد، برادۀ طلا

سیمین طبق: استعاره از گلبرگ‌های سفید نرگس است.

ساغر: اشاره است به گودی درون نرگس یا طشت نرگس که غالباً به جهت رنگ زردش به طلا مانند می‌شود.

۶/۹ شقایق‌های عشق‌انگیز: شقایق‌های زیبا و شوق‌آور، گل‌های شقایق بهاری

که حال عاشقی را در شخص برمی‌انگیزند.

قطره‌های قیر: اشاره به لکه‌های سیاه‌رنگ روی شقایق، و اخگر (= پاره

آتش) اشاره است به سرخی گلبرگ‌های شقایق.

۶/۱۰ شکن: خطوط صورت. شاعر در این بیت، خطوط و رگهایی را که

توضیح و گزارش / ۹۹

روی گلبرگها دیده می شود به شکن و خط چهره زیبارویان مانند کرده است.

گل دورویه: گل رعنا. ر.ک: ۵/۱۷

پیکرها: ظاهراً اشاره است به صورتهای فلکی؛ در اینجا اشاره به درختچه های گل.

(۶/۱۱) ورقها: برگها

صورتها: تصویرها، نقشاها.

(۶/۱۲) مصراع دوم اشاره است به کتابهای فالگیران که دارای تصویرهای مختلفی بوده است. در این بیت، آواز مرغان به سخنان آهنگ دار و قالبی فالگیران تشبیه شده است.

(۶/۱۳) عروسان: استعاره از نرگس، و دیگر گلها

مرز: صحرا، ناحیه.

(۶/۱۴) آکل: رگ ورید میانی دست (فرهنگ معین)

جماز: شتر تندرو

نِشتر: نیشتر.

(۶/۱۵) محراب داوود: عبادتگاه داوود که گویند به سبب کثرت گریه و

اشک ریختن وی، از زمینش سبزه رویده بود.

حنجر: حنجره، گلو. مصراع دوم توجه دارد به صوت خوش داوود.



قصیده‌ای است در ثه بیت. شاعر در آن «ابوالحسن
علی بن موسی» را که ممدوحی ناشناخته می‌باشد،
ستوده است. این سروده کوتاه، دارای توصیفها و
تصویرهای بدیع و زیبایی است.

(۷/۱) روضه: باغ، بوستان.

(۷/۲) فاخته: مرغی همسان کبوتر چاهی، که لحن خاصی دارد و غالباً در
شعر فارسی به فریاد و نوحه‌گویی مشهور است. شاعر در مصراع دوم، به
حرکتهای شتابانه و رفت و بازگشتهای کبک در محدوده‌ای معین توجه دارد، و
بدین سبب او را به جاسوسی تشبیه کرده است.

(۷/۳) پرده عشاق: لحنی از الحان موسیقی (ر.ک: منوچهری دامغانی و

موسیقی، ص ۱۰۹)

تذرو: قرقاول

ورشان: نوعی کبوتر صحرایی (برهان قاطع)

نای: نی

مغروس: نهال.

(۷/۴) نارو: پرنده‌ای است. ر.ک: ۵/۶

سرو سهی (مورد اول) همان درخت سرو است و (مورد دوم) اشاره به

توضیح و گزارش / ۱۰۱

شانزدهمین لحن، از سی لحن بارید است (ر.ک: منوچهری دامغانی و موسیقی، ص ۰۴)

تارک: سر، بالا

قالوس: نام لحنی از الحان موسیقی (برهان قاطع).

۷/۵ در این بیت، تشبیه دم طوطی به گل سوسن، اندکی غریب می نماید. احتمال دارد به جای «سوسن تر»، واژه «سوسن بر (= سوسنبر)» بوده باشد که گیاهی سبز از تیره نعنائیان است و البته با رنگ سبز پر طوطی هم تناسب دارد. در مصراع دوم، دم طاووس به دسته‌ای از گلهای سوسن که دارای رنگهای مختلفی است، تشبیه شده است.

۷/۶ کلنگ: پرنده‌ای است بزرگ جثه از راسته درازپایان که در شمار پرندگان مهاجر است.

غیو: آواز بلند، صدای بلند (فرهنگ معین)

صفدر: درهم شکننده صف سپاه، جنگی، دلاور (ناظم الاطباء)

کردوس: منوچهری این واژه را در معنی دسته‌ای از سواران و فوجی از لشکر به کار برده است. این واژه در تاریخ بیهقی هم به کار رفته است: «حمله‌ها بنیرو رفت از جانب ما، و اندیشه چنان بود که کردوسهای میمنه و میسر به جای خویش است» (ر.ک: تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض، ص ۸۵۰).

۷/۷ هزمان: هر زمان، هر لحظه

لقلق: لکک

کُنگره: دندانهای بالای دیوار قصر و حصار یا قلعه، در عربی «شرفه» گویند.

۷/۸ در این بیت، صدای رعد به صدای طبل مانند شده است. مقایسه کنید با بیت زیر از رودکی:

نفاط برق روشن و تندرش طبل زن

دیدم هزار خیل و ندیدم چنین مهیب



این قصیده اصلاً در سی و پنج بیت سروده شده، و
در وصف بهار و مدح ابو حرب بختیار فرزند
علاءالدوله کاکویه حاکم نطنز است.

(۸/۱) مجّد: تازه، نو || باغ ارم: بهشت. باغ شدّاد || رد کردن: مردود کردن.

(۸/۲) درم زن: نقره کار

عشر: مجلداتی از هر ده آیه قرآن، و نیز علامتی زرنوشته یا مذهب در
حاشیه مجلد (= قرآن، کتاب) برای جدا کردن ده‌دهی آیات.

(۸/۳) لاله نعمان: ر.ک: ۶/۷ || غالیه: ماده‌ای خوشبو مرکب از مشک و عنبر
و امثال آن || خد: گونه، رخسار. جمع آن: خدود.

(۸/۴) زبرجد: ر.ک: ۴/۸. شاعر در این بیت، برگهای بید را به پیکانهای
پهنی از جنس یا به رنگ زبرجد، مانند کرده است.

(۸/۵) ضراب: سکه زن، کسی که سکه ضرب می‌کند || گل زرد: ر.ک: ۴/۱۷.
در این بیت: گلهای زرد را به سکه‌های طلایی نو و تازه ضرب شده، مانند
کرده است.

(۸/۶) معقد: پیچیده، تابدار، در مقابل مرسل به معنی رها شده

سنبل: گیاهی است دارویی شبیه به زلف خوبان (برهان قاطع) و نیز گلی
است بنفش و خوش‌رنگ و خوشبو که گونه‌هایی از آن گلبرگهای سفیدی دارد.

۸/۷) گلنار: ر.ک: ۲/۱۳ || موزد: ر.ک: ۱/۱.

۸/۸) مجمر: ر.ک: ۲/۶

تیغ مهند: شمشیر هندی. منوچهری گاهی کلمه «مهند» را به تنهایی در معنی شمشیر هندی به کار برده است:

چون علوی و حسینی است ستوده

دو طرف او چنان دو حد مهند

(دیوان منوچهری، چاپ دبیرسیاقی، ص ۱۷)

۸/۹) گلاب مصعد: گلاب مقطر، گلاب خالص

۸/۱۰) ابر سیاه: ابر انبوه و بارانزای

مطرًا: تازه باطراوت

آورد: زمین پست و بلند و پشته پشته پرآب و علف، گاهی در معنی بوستان. □ معنی بیت: ابر سیاه هرگاه که روی به بوستان می‌گذارد، دوباره چهرهٔ بهار را طراوتی نو می‌بخشد.

۸/۱۱) عود: چوبی باشد سیاه‌رنگ که به جهت بخور بسوزانند (برهان

قاطع) || عود مثلث: نوعی عود، مرکب از چند ماده خوشبوی

کند همی: می‌کند، می‌سازد || تاب: حرارت، آتش || درع: زره

موزد: حلقه حلقه. معنی بیت: باد با پراکندن بوی خوش، بی‌آنکه عودی داشته باشد، گویی عود مثلث می‌سازد و آب، بی‌آنکه آتشی (= کوره‌ای) داشته باشد، زره حلقه حلقه درست می‌کند.

۸/۱۲) ستبرق: نوعی حریر || فرق: نام ستاره معروف. ر.ک: ۱/۸. در اینجا

استعاره از گلها و شکوفه‌ها. معنی مصراع دوم: بر سینهٔ خود، گردن‌بندی از گل‌های تابناک همچون فرق می‌اندازد.

۸/۱۳) عصابه: گاه عصابه هم می‌گویند. پارچه‌ای که بر پیشانی بندند،

سربند، دستار (فرهنگ معین)

عصابه زر رومی: عصابه یا نیمتاج رومی از جنس طلا، و در اینجا استعاره از برای گلها و شکوفه‌های زردرنگ
لباده: لباده، قسمی جامه مردانه دراز که روی دیگر جامه‌ها پوشند.
لباده‌ای ز زیرجد: لباده از جنس یا به رنگ زیرجد.
۸/۱۴ سرین: پشت، کفل، در اینجا «سرین سوسن» اشاره به گلبرگهای آن است.

بترم: متقال، پارچه نخی || کُحلی: سرمه‌ای رنگ، نیلی. روشن است که شاعر در مصراع اول، سوسن کبود را توصیف می‌کند.
سرین: نام گلی سفید و کوچک و صدبرگ (برهان قاطع) || منضد: مرتب، کنار هم چیده شده.

۸/۱۵ فیلۀ عنبر: اشاره به سیاهی درون لاله || خیری: گل شب‌بوی زرد که بیش از همه گل‌های بهاره، گل می‌دهد (ر.ک: تعلیقات استاد دبیرسیاقی بر دیوان منوچهری، ص ۴۱۰)

صحیفه: صفحه، ورق. جمع آن: صحایف (فرهنگ معین)
عسجد: طلا، زر. صحیفه ز عسجد کند همی: صحیفه‌ها یا ورقه‌های طلا می‌سازد.

۸/۱۶ باد بزین: باد وزنده، از مصدر بزیدن در معنی وزیدن.
صناعت مانی: کنایه از نقاشی و تصویرگری است. چنان‌که معلوم است، مانی پسر فاتک مذهبی آمیخته از باورهای زردشتی، مسیحی و یهودی آورده بود و چون در نقاشی مهارت داشت، کتابش موسوم به «ارژنگ» را با تصویرهای گوناگون آکنده بود تا به مدد آنها تعالیم خود را القاء کند || روایت: خواندن، واگویی کردن سخن به لحن و آواز

معبد: موسیقی‌دان معروف عرب □ شاعر در مصراع دوم، لحن مرغ حزین را به نواگری «معبد»، خنیاگر عرب تشبیه کرده است.

قصیده دارای سی و هشت بیت، و ظاهراً در مدح
منوچهر بن قابوس است. این قصیده شاید کهن‌ترین
توصیف گسترده و متنوع از برف، در شعر فارسی باشد.

(۹/۱) برآمد: بالا آمد

مار شکنجی: ماری است سرخ‌رنگ (آندراج)

ماز: چین و شکن.

(۹/۲) زنگی: منسوب به زنگ (= زنج)، زنگبار از اقوام آفریقایی، زنگباری

گران: سنگینی و بر.

(۹/۳) این: ضمیر اشاره، برمی‌گردد به ابر || بر سپید: سپیداندام

پنبه‌سران: پیران، کسانی که به سبب بسیاری سن و سال، سرشان چون
پنبه، سفید شده است. شاعر در این بیت، برف را به دختران سپیداندام و
پسرانی سپیدسر تشبیه کرده است که از شکم ابر زاییده می‌شوند.

(۹/۴) چونین پسر: پسرانی این چنین، پسرانی این گونه. گفتنی است که پسر
در اینجا به معنی فرزند به‌طور مطلق به کار رفته است. در این معنی، شاعران
دیگر هم به کار برده‌اند، خاقانی می‌گوید:

غم ز دل زاد و خورد خون دلم

خون ما در غذا ده پسر است

۹/۵) نور سپید: اشاره به هاله سپیدرنگی است که به هنگام ریزش برف و به وسیله ذرات برف در فضا پراکنده می شود و شاعر آن را به پوششی برای دختران برف تشبیه کرده است. تشبیه نور به پیراهن در شعر فارسی، بی سابقه نیست، فردوسی می گوید:

زمین پوشد از نور پیراهنا

شود تیره گیتی بدو روشنا

۹/۶) معجز: سرانداز. آنچه سر را می پوشاند.

۹/۷) روز برف: روز برفی

ناربون: ناربن، درخت انار (برهان)

عرعر: نوعی سرو کوهی.

۹/۸) راه رز: راه باغ، رز در معنی باغ به کار رفته است.

سیه موزگان: دارای موزه ها (= کفشهای) سیاه

سمن چادران: دارای چادرهای سفید همچون یاسمن. شاعر در این بیت قسمت پایین درخت را که خالی از برف می باشد و به سیاهی می زند، به کفش یا موزه سیاه ناربن، و قسمت سفید و برف گرفته شاخ و برگ آن را به چادر سفید ناربن مانند کرده است.

۹/۹) چادر: اشاره به برفهای سفید است.

ستبرق: استبرک، دیبای سبز.

۹/۱۰) نوژ: کاج

کلاه سیه: اشاره به زاغان سیاه رنگ است که بر روی درخت کاج نشسته اند.

خواهران: اشاره به درختان کاج به قرینه ابیات قبل.

۹/۱۱) کارگاه سمرقند: اشاره است به کارگاه کاغذسازی سمرقند، زیرا

کاغذهای سمرقندی در روزگار منوچهری شهرت داشته است (ر.ک: سفرنامه

ناصر خسرو، چاپ دبیر سیاقی، ص ۲۱)

بلخ: از شهرهای بزرگ و آباد در خراسان قدیم، در مسیر خراسان به ماوراءالنهر. هم‌اکنون شهری است در شمال افغانستان (فرهنگ معین)
خاوران: ولایتی در مرزهای شمالی خراسان کنونی. شهرهای آباد آن عبارت بودند از: میهنه، نسا، ایبورد، و دره‌گز. از در بلخ تا خاوران: از دروازه بلخ تا دشت خاوران.

۹/۱۲) کاغذگر: کاغذساز، کارگر کاغذسازی.

۹/۱۳) چه کار اوفتاد: چه شده است، چه پیش آمده است.

۹/۱۶) این: اشاره به برف که در تصویرسازی شاعر به کاغذ تشبیه شده است.

نیران: در معنی خورشید و ماه هر دو، ولی به نظر می‌رسد که در اینجا بیشتر، خورشید مورد نظر باشد.

۹/۱۷) آبگیران: برکه‌ها، آبگیرها || فسرده: منجمد، بسته

اسکندران: اسکندرانی، منسوب به اسکندریه یا اسکندر.

۹/۱۸) شاعر در این بیت، ابر مازندران را به آهنگران تشبیه می‌کند، ابهام موجود در این تشبیه به وسیله توضیح یا تفسیر موجود در بیت بعد، گشاده می‌شود. زیرا تگرگی که از ابر می‌ریزد به پتک پولادین آهنگران مانده است، پس ابر خود همچون آهنگری به نظر می‌رسد.

۹/۲۰) خرگاه: خیمه بزرگ

طارم: تارم، خانه‌ای که از چوب سازند.

آذران: جمع آذر (= آتش).

این قصیده، از قصاید مشهور منوچهری است که اصل آن بالغ بر شصت و شش بیت است. قصیده در مدح سپهسالار علی بن عبدالله صادق از سرداران سلطان مسعود غزنوی که در سال ۴۲۳ به سپاهسالاری خراسان رسید، سروده شده است.

تصویرسازیهای شاعر در آغاز قصیده، ابتکاری و نو است. در برخی از تصویرها و توصیفات بیابان که به دنبال توصیف شب می آید، تأثیر شاعران عرب، خاصه شاعران عصر جاهلی محسوس است.

(۱۰/۱) فروهشته: رها کرده، ریخته

پلاسین: منسوب به پلاس، یعنی پشمینه ستبری که درویشان پوشند
(فرهنگ معین)

معجز: پارچه ای که زنان بر سر افکنند، چارقد، روسری.

قرینه: سیاه چون قیر

گورزن: تاج و نیمتاجی که از دیبا می بافتند و مرصع به زر و گوهر می کردند.

(۱۰/۲) زنگی: سیاه، سیاه پوست || بلغاری: منسوب به بلغار، قومی از

اسلاو، ساکن بلغارستان کنونی که در ادبیات فارسی به سپیدی و زیبایی شهرت داشته‌اند (فرهنگ معین). کودک بلغاری در اینجا کنایه از خورشید است.

۱۰/۳) سترون: عقیم، نازا.

۱۰/۴) او: ضمیر، برمی‌گردد به شب. در مصراع دوم می‌گوید: من در تیرگی آن شب، همچون بیژن بودم که اسیر چاه تیره افراسیاب شده باشد.

۱۰/۵) ثریا: خوشه پروین. ر.ک: ۱/۸

دو چشم من بدو: دو چشم من در نگریستن به سوی ثریا.

۱۰/۶) برگشت: در حال گردیدن و چرخیدن || قطب: ستاره‌ای است ثابت نزدیک قطب شمال، ستاره قطبی || جُدی: به معنی بُزک، مصغر جدی. ستاره‌ای قطبی در دب اصغر

مَسْمَن: فربه، چاق. منوچهری در این بیت، حرکت جدی به گرد قطب یا ستاره قطبی را به چرخیدن مرغی فربه به گرد بابزن (= سیخ کباب) تشبیه می‌کند. البته باید توجه داشت که حرکت جدی از نظر ناظر زمینی مطرح است و گرنه آنچه حرکت جدی به حساب می‌آید، در واقع حرکت وضعی زمین در پیرامون محور خود است (ر.ک: فرهنگ اصطلاحات نجومی، ص ۱۶۲). همچنین برای تفصیل بیشتر در حرکت جدی به دور قطب و دیدگاهی دیگر، بنگرید به: «شرح دو بیت از منوچهری دامغانی»، رشد آموزش ادب فارسی، حمیدرضا شایگان‌فر، شماره ۳۵، سال هشتم زمستان ۷۲، ص ۴۲-۴۵.

۱۰/۷) بنات‌النش: ستارگان خوشه پروین

فلاخن: آلت سنگ‌اندازی که از رسن دوتاه ابریشمی یا پشمی می‌ساختند و بدان سنگ می‌انداختند (فرهنگ معین).

۱۰/۸) دم عقرب: بخشی از صورت فلکی عقرب. این صورت فلکی از

صورت‌های منطقه البروج جنوبی است و برطرف ذنب یا دم آن دو ستاره وجود دارد (ر.ک: فرهنگ اصطلاحات و تعریفات نفایس الفنون، ص ۱۹۹). منوچهری در مصراع دوم، دو ستاره انتهایی در دم صورت فلکی عقرب را به دو چشم شاهین تشبیه می‌کند که از آشیانه خود بدرخشند.

۱۰/۹) پیلستگین: از جنس عاج، منسوب به پیلسته (= پیل + استه). استه و هسته در معنی استخوان است. پیلسته یعنی استخوان یا عاج فیل
مجرّه: کهکشان

از آب روین: از آب روناس. گیاهی که از ریشه آن ماده قرمز رنگی به دست می‌آید که در رنگرزی مورد استفاده قرار می‌گیرد (فرهنگ معین).
۱۰/۱۰) نعیم: جمع نعامه، به معنی شتر مرغ. در اصطلاح نجومی، منزل بیستم از منازل قمر و آن هشت ستاره متفرق است بر کناره کهکشان. عرب، مجرّه را به نهر یا جوی آب، و چهار ستاره بالا از این هشتگانه را نعیم صادره و چهار ستاره پایین‌تر را نعیم وارده می‌خواند (ر.ک: فرهنگ اصطلاحات نجومی، ص ۷۹۸)

خاطب: خطیب، سخنران || مؤذن: در اصل مؤذن است. منوچهری به سیاق سبک زبانی و سنت شعری روزگار خود در ضبط واژه تصرف کرده و به اقتضای قافیه آن را به صورت مؤذن به کار برده است. منوچهری در جای دیگر دیوان (ص ۱۲۹) و ناصر خسرو نیز در سروده‌های خویش، موارد دیگری از این تصرّف را دارند (ر.ک: دیوان ناصر خسرو، چاپ مجتبی مینوی و مهدی محقق، ص ۴۴۹).

۱۰/۱۱) کمیت: اسب سرخ یال سیاه دم، کهر. در نوروزنامه آمده است: «کمیت در میان اسبان به دلاوری ستوده شده است». (ر.ک: نوروزنامه چاپ علی حصوری، ص ۶۶)

توسن: وحشی، سرکش.

توضیح و گزارش / ۱۱۱

۱۰/۱۲) چندن: صندل. حسن تشبیه زمانی برجسته‌تر می‌شود که بدانیم چوب صندل، با وجود لطافت، محکم و سرخ‌رنگ است.

۱۰/۱۳) تافته: تاییده، تاب داده شده.

۱۰/۱۴) تقریب: نوعی پویه اسب بی آن‌که به تگ درآید. حرکت موزون و متعادل اسب. مقایسه شود با «تقریب کلام» به معنی نیکو و موزون آوردن سخن (ر.ک: المنجد)

ارغنون: سازی بادی که در ساخت آن، انبانی به کار می‌برند. نوع ابتدایی این ساز را «نی انبان» یا «نای انبان» می‌گویند. شکل تکامل یافته‌اش ارگ Orgue خوانده می‌شود. (ر.ک: منوچهری دامغانی و موسیقی، ص ۶۸-۶۷).
۱۰/۱۵) مکمن: کمینگاه.

۱۰/۱۶) چراغ نیم‌مرده: چراغ نیم‌خاموش. در مصراع دوم حالت بالا آمدن و تابناک شدن خورشید را به چراغ نیمه‌خاموشی تشبیه می‌کند که اندک اندک به روغنش افزوده شود و نورش فزونی گیرد.

۱۰/۱۷) اقصای بابل: دوردستهای بابل. منوچهری غالباً از بابل، جهت شرق را در نظر دارد.

هُبُوب: وزیدن || خارِه درّه: درّنده و شکافنده سنگ خارا

باره: بارو، حصار، دیوار قلعه.

۱۰/۱۸) ستیغ: سرکوه، قله کوه.

۱۰/۱۹) خز: پارچه ابریشمی. بیشتر کاربردهای منوچهری از این واژه، در همین معنا است. خز اذکن: خز سیاه.

۱۰/۲۱) زاغ‌رنگ: سیاه همچون رنگ زاغ

ماغ‌پیکر: درشت، دارای پیکری همچون ماغ (= مرغابی درشت) || میغ: ابر

کوه قارن: کوهی در مازندران، منسوب به خاندان قارن.

۱۰/۲۲) در این بیت، کبودی رنگ ابر را به رنگ دودی تشبیه می‌کند که از

آتش زدن خرمنهای تازه پدید آید.

۱۰/۲۳ در مصراع دوم می‌گوید: جهیدن گاهگاه آن برق یا صاعقه، دنیای تاریک را روشن می‌ساخت.

۱۰/۲۴ در این بیت، برق را به آهن گداخته و تافته‌ای تشبیه کرده است که آهنگری شب‌هنگام آن را از کوره تنگی بیرون آورده باشد.

۱۰/۲۵ تندر: رعد. مقصود شاعر آن است که خروش تندر، از فرط ترسناکی، موی را بر تن انسانها مانند سوزن راست می‌کرد.

۱۰/۲۶ نای روین: نایی که از روی می‌ساختند، و در کارزارها می‌نواختند (منوچهری دامغانی و موسیقی، ص ۲۷۳).

۱۰/۲۷ به گردن افتادن: ساقط شدن، سرنگون شدن. سعدی می‌گوید:

به گردن فتد سرکش تندخوی

بلندیت باید بلندی مجوی

۱۰/۲۸ ژنده پیل: پیل عظیم، زنده پیل هم گفته‌اند.

ز رنج پشگان: از آزار و مزاحمت پشگان.

۱۰/۳۰ تموزی مه: ماه تموز، ماهی از فصل تابستان، موسم گرما

جراد منشیر: ملخهای پراکنده. ترکیب برگرفته از آیه هفتم از سوره مبارکه قمر است: فَتَوَلَّ عَنْهُمْ يَوْمَ يَدْعُ الدَّاعِ إِلَى شَيْئٍ نَكِرٍ خَشَعُوا أَبْصَارَهُمْ يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْدَاثِ كَأَنَّهُمْ جَرَادٌ مُتَشِيرٌ (ای رسول) روی از کافران برگردان تا روزی که نداکننده‌ای خلق را به عالمی هول‌انگیز دعوت کند، که از هول آن [کافران] چشم برهم نهند و همچون ملخهای پراکنده از گورها بیرون شوند) برزن: محله، کوی.

۱۰/۳۲ عزام: جمع عزیمه: افسونی که افسونگران خوانند، تعویذ

معزم: افسونگر، مارافسای || ثعبان: مار بزرگ، جمع آن: ثعابین

ریمن: کینه‌ور. مکار.

- ۱۰/۳۳) نماز شامگاهی: نماز شام. هنگام مغرب
معنن: آن که از فربهی شکمش دارای چین و نورده باشد (فرهنگ معین).
۱۰/۳۴) اوئان: ج وئن: بتها
ماردی: سرخ، گلگون
برهن: پیشوای روحانی در آیین برهمایی (فرهنگ معین).
۱۰/۳۵) زعفران آلوده: کنایه از زردرنگ، زرد متمایل به سرخ
مِخَن: هر چوبی که سر آن خمیده باشد، همچون چوگان (فرهنگ معین).
۱۰/۳۶) زر مغربی: طلای منسوب به ممالک مغرب (= شمال آفریقا)،
کنایه از زرِ خالص
دستاورنجن: دستبند. شاعر در این بیت، هلال ماه را به دستاورنجنی از
طلای خالص تشبیه کرده است که دو سر آن از هم باز شده باشد.
۱۰/۳۷) نیلی: به رنگ نیل
شعر: نوعی پارچه ابریشمی نازک، کسی که این نوع پارچه را می‌بافد،
شعرباف گویند (ناظم‌الاطباء)
زه: کناره هر چیز، مثل زه پیراهن، یا زه حوض. شاعر در این بیت، هلال
ماه را به زه ابریشمی نازکی تشبیه کرده است که بر نیمه‌ای از کناره پیراهن نیلی
آسمان نهاده شده باشد (برای مضامین مشابه این دو تصویر در شعر عربی،
بنگرید به: المجانی الحدیثه، ج ۳، ص ۱۶۷؛ تأثیر فرهنگ عربی در اشعار
منوچهری دامغانی، ص ۱۳۵، صور خیال در شعر فارسی، ص ۲۶۶-۲۶۵).



این قصیده از جمله قصاید مشهور منوچهری است که به لحاظ مضمونی و تصویری تحت تأثیر شاعران عرب است. فضای تلفیقی و تصویرهای متنوع در قصیده حاضر به آن، حال و رنگ خاصی داده است.

(۱۱/۱) خیمگی: ساکن در خیمه، باشنده در خیمه

فروهل: از مصدر فروهلیدن: انداختن، پایین آوردن، جمع کردن خیمه
پیشاهنگ: پیشرو قافله.

(۱۱/۲) تیره: دهل، کوس، طبل؛ تیره زن: دهل زن، زننده کوس حرکت و
رحیل

طبل نخستین: اولین ضربه طبل برای اعلام وقت حرکت
محمل: کجاوه، صندوقی که بر پشت شتر می گذاشتند و مسافر در آن
می نشست. جمع: محامل.

(۱۱/۳) نماز شام: نماز مغرب. در مصراع دوم می گوید: در آغاز امشب، ماه
و خورشید هر دو را در آسمان و در مقابل هم می بینم.

(۱۱/۴) فروشد: در معنی فرو می شود، یعنی غروب می کند و پایین می رود.

کوه بابل: نام کوهی که در روایات، هاروت و ماروت را در غار آن [ظ: چاه]

به امر پروردگار، سرنگون آویختند (ر.ک: حبیب السیر، چ خیام، ج ۱، ص ۲۸).

توضیح و گزارش / ۱۱۵

۱۱/۵) مایل: دور و منحرف. در مصراع دوم می‌گوید: که این کفه از کفه دیگر، دور و منحرف می‌گردد.

۱۱/۶) صنوبر: سرو کوهی. || سیمین صنوبر: صنوبر سیمین و نقره‌فام، استعاره از برای محبوب کشیده‌اندام.

چونین زود: با این سرعت و شتاب.

۱۱/۸) مگری: گریه مکن.

۱۱/۹) حامل: باردار، حامله، آبستن

بار نهادن: معادل وضع حمل، زاییدن.

۱۱/۱۰) باران وابل: باران تند و درشت‌دانه، کنایه از اشک.

۱۱/۱۱) پلپل: فلفل. پلپل سوده: فلفل ساییده شده.

۱۱/۱۲) نیم‌بسمل: نیم‌کشته، جانوری حلال‌گوشت که ذبحش کامل نباشد.

۱۱/۱۳) حمایل: جمع حماله، بند شمشیر که بر شانه یا پهلوی آویزند.

حمایل کرد: آویزان کرد. □ حمایل در مصراع دوم به معنی قرآن و دعای کوچکی است که از بر آویزند.

۱۱/۱۴) عاذل: از مصدر عذل، ملامتگر. به کام حاسدم کردی و عاذل: مرا حاسد کام کردی و کام ملامتگر مرا برآوردی و او را خشنود ساختی.

۱۱/۱۵) قوافل: قافله‌ها.

۱۱/۱۷) مسندآلیه برای «گردد»، کلمه عاقل است. یعنی عاقل اندر عشق،

جاهل می‌گردد.

۱۱/۱۹) کتب اوایل: کتابهای پیشینیان، آثار گذشتگان. کُتُب جمع کتاب، با

همین ضبط در آثار منوچهری و فرخی و دیگران کاربرد فراوان دارد و این ضبط به حسب ضرورت شعری یا وزنی نیست بلکه در اصل و ضبط فرهنگها نیز چنین است (ر.ک: المنجد و منابع دیگر لغت عرب).

۱۱/۲۰) عاجل: زودآینده، هجران عاجل: هجران مقدر و منتظر، یا قابل

انتظار.

(۱۱/۲۱) آجل: آینده.

(۱۱/۲۲) مفهوم بیت مناسب با این تعبیر است که: المرءُ یَدَبِّرُ والقضاءُ یُقَدِّرُ.

(۱۱/۲۳) غریب: مسافر، شخص دور از وطن

منازل: منزلگاهها. ضمناً ایهام دارد به منازل قمر.

(۱۱/۲۴) ممشوق: کشیده قامت، بلند بالا، باریک اندام

صابری را سنگ: سنگ صبوری و شکیبایی.

(۱۱/۲۵) رواحل: ستوران بارکش، مرکبان، جمع راحله.

(۱۱/۲۶) وحش: جمع وحشی، جانوران وحشی. جانوری که با انسان

مأنوس نباشد || راجل: پیاده، جمع آن: رَجُل و رِجال.

(۱۱/۲۷) نجیب: اسب یا شتر، در متن ظاهراً شتر، مورد نظر است.

سلاسل: جمع سلسله به معنی زنجیر.

(۱۱/۲۸) حبایل: جمع حباله، دام، قید، بند (فرهنگ معین).

(۱۱/۲۹) هَویِد: جهاز شتر، رخت شتر (ناظم الاطباء)

کاهل: میان دو شانه، جمع آن: کواهل.

(۱۱/۳۰) بلقیس: ملکه شهر «سبا». وی معاصر سلیمان بن داوود^(ع) بود و به

ملاقات او رفت. وی در روایات، همسر سلیمان نیز معرفی شده است.

عفریت: دیو، اهریمن. جمع آن: عفاریت || هایل: ترساننده، ترسناک.

(۱۱/۳۱) اَللّٰهُمَّ سَهِّلْ: خدایا آسان گردان.

(۱۱/۳۲) مَساح: کسی که شغلش مساحت کردن زمین باشد، زمین پیم.

(۱۱/۳۳) می کردم به یک منزل دو منزل: هر دو منزل را یک منزل کردم.

به سرعت را پیمودم.

(۱۱/۳۴) کزو خارج نباشد هیچ داخل: هیچ داخل شونده‌ای از آن به سلامت

خارج نمی‌شود.

(۱۱/۳۵) که بادش داشت طبع زهر قاتل: یعنی بادش طبیعتی مانند زهر قاتل،

گشوده و نابودکننده داشت.

۱۱/۳۶) شَمَرها: برکه‌ها || مراجل: دیگها، دیگهای سنگی. به نظر می‌رسد «سنگین مراجل» که در برخی از نسخه‌ها آمده است، بهتر از «زَرین مراجل» باشد. زیرا شاعر، برکه‌های آب را که به علت سرما، یخ زده و افسرده شده‌اند، به طبقهای سیمین تشبیه می‌کند که بر روی دیگهای سنگین (= سنگی) نهاده شده باشند. تشبیه زمین خشک پیرامون برکه‌ها به دیگهای سنگین بهتر از دیگهای زَرین است، خصوصاً که مراجل در لغت، اصلاً به معنای دیگ سنگین و مسین آمده است (ر.ک: لسان‌العرب، ذیل رجل)

طبق: در متن به معنی سینی و سرپوش دیگ یا هر ظرف مدوّر و لبه‌دار. ۱۱/۳۷) سیاهی شب به سبب انعکاس نور ماه و سفیدی برف، همچون یک روز برفی از نظر نگریستن برایم خیره‌کننده و دشوار شده بود.

۱۱/۳۸) شاعر در مصراع دوم به این نکته توجه دارد که به تصوّر گذشتگان، بیماری سلّ موجب لاغر و نحیف شدن افراد می‌گردیده است.

۱۱/۳۹) سریشم: نوعی چسب که از نسوج گیاهی یا نسوج و غضروفهای پاره‌ای از ماهیان گرفته می‌شود. نوعی از آن که سریشم نجاری است، قدرت چسبندگی بسیار دارد.

۱۱/۴۰) شَعریان: دو ستاره شعرای شامی و شعرای یمانی. شعرای شامی، هشتمین ستاره درخشان از صورت فلکی دبّ اصغر و شعرای یمانی، نخستین ستاره درخشان در صورت فلکی کلب اکبر است (ر.ک: فرهنگ اصطلاحات نجومی، ص ۴۴۳-۴۴۲). □ شاعر از کوه موصل، کوهی در جهت مغرب را در نظر دارد.

۱۱/۴۱) بنات‌النّش: مجموعه‌ای از ستارگان موسوم به بنات‌النّش کبری در دبّ اکبر، و بنات‌النّش صغری در دبّ اصغر که هر یک از آنها شامل سه ستاره در طول به دنبال چهار ستاره دیگر است. به عبارت دیگر، بنات‌النّش

کبری شامل هفت ستاره در دب اکبر، و بنات النعش صغری شامل هفت ستاره در دب اصغر است. منوچهری در مصراع دوم، سه ستاره‌ای را که در طول دب اکبر واقع شده‌اند به شمشیر، و چهار ستاره دیگر را که نمودی از یک هشت ضلعی دارند به کمر بند مانند کرده و مجموعه هفت ستاره را به کمر شمشیر (= شمشیر و کمر بند) هرقل تشبیه کرده است

هرقل: هراکل یا هرکول Heraclius، یکی از قهرمانان، یا امپراطور بیزانس (= روم شرقی)، او را هرقل اول، و پسرش را هرقل دوم می‌گفتند. ۱۱/۴۲ تنگ: نقش قیدی دارد و در معنی، نزدیک یا بسیار نزدیک استعمال شده است.

۱۱/۴۳ خلخال: حلقه‌ای فلزی، همراه با زنگهایی کوچک که زنان بر مچ پا می‌انداختند، پای آورنجن

جلاجل: جمع جلاجل به معنی زنگ، جرس (فرهنگ معین). اگرچه جلاجل در معنی نوعی مرغ خوشخوان نیز آمده است، ولی به نظر نمی‌رسد که معنی اخیر در یکی از موارد دوگانه کاربرد کلمه، مورد اعتنای شاعر بوده باشد، مگر در معنایی ایهامی که احتمال آن هم ضعیف است.

۱۱/۴۴ جرس: نوعی زنگ، یا زنگوله در حجمهای مختلف که بر گردن چهارپایان می‌بستند (ر.ک: منوچهری دامغانی و موسیقی، ص ۱۱۷)

دستان: لحن، آهنگ

عنادل: جمع عندلیب، به معنی بلبل، و یا هر مرغ خوشخوان دیگر از خانواده همین پرند.

۱۱/۴۵ عماری: هودج یا کجاوه‌ای که بر پشت اسب، استر، شتر و یا فیل می‌نهادند و در آن می‌نشستند و سفر می‌کردند، محمل (فرهنگ معین)

ترکی: اصلاً صفت برای اسب، اسب ترکی و در اینجا تسامحاً در معنی شتر استعمال شده است.

توضیح و گزارش / ۱۱۹

حواصل: بوتیمار، غمخوارک. در این بیت، عماری که غالباً آراسته و مزین بوده به طاووس تشبیه گردیده و شتر به لحاظ گردن بلند و قوس دار و نیز شکل ظاهری جانور، به حواصل مانند شده است.

(۱۱/۴۶) ترگ: کلاه خود

بازل: شتر جوان و نودندان، شتری که دندانهایش تازه درآمده است.

(۱۱/۴۷) وادی: صحرا و بیابان

سنابل: جمع سنبله به معنی خوشه جو و گندم و غیره.

(۱۱/۴۸) بیسراک: شتر جوان و قوی || کشی: خوشی و نیکویی، خوبی

محامل: جمع محمل، به معنی کجاوه ها.

(۱۱/۴۹) نجیب: اسب، شتر || سبکتر: آرامتر.

(۱۱/۵۰) این بیت در محل دعا و ستایش شاعر برای مرکب خویش است.

کت: که ترا، که برای تو.

(۱۱/۵۱) بگذار: طی کن، سپری کن.

(۱۱/۵۲) در ادبیات عرب، شاعران متعددی به اعشی شهرت دارند، ولی

در اینجا اعشی باهلی یا باهله مراد است.

این قصیده در حاشیه دیوان منوچهری، قطعه نامیده شده است و دارای یازده بیت است. مصحح دیوان درباره شعر مورد بحث می نویسد: «این قطعه فقط در کتاب المعجم (چاپ مدرس رضوی، ص ۳۲۱) آمده است، و ما آن را با تغییر رسم الخط در اینجا نگاشتیم». ر.ک: دیوان منوچهری، چاپ دبیرسیاقی، ص ۵، ح ۷.

(۱۲/۱) غراب: کلاغ، زاغ؛ عرب مشاهده این پرنده را شوم و موجب جدایی یاران و خویشاوندان می دانسته است.

نعیق: آواز زاغ و غراب

عشیق: عاشق، معشوق. در متن به معنی معشوق.

(۱۲/۲) به یک دوست: برای یک معشوق.

(۱۲/۳) رسم: اثر و بقایای خانه و جز آن || اطلال: جمع طل، به معنی آثار سرای و جای خراب شده (لغت نامه)

وافی: وفادار، وفاکننده به عهد

سحیق: کوبیده شده، کوفته شده و نرم.

(۱۲/۴) عنیزه: لقب فاطمه، دختر عم امرؤ القیس شاعر عرب و معشوق او

(لغت نامه)

توضیح و گزارش / ۱۲۱

مِقْرَاط: گاهی با املای مقراة. مقراط و توضیح، نام دو قریه در نواحی یمن بوده که ذکرش در معلقه امرؤلقیس باقی مانده است.

سقط اللوی: ریگستان است.

عقیق: نام چند وادی است در بلاد عرب. عقیق در اشعار شاعران بسیار آمده و تشخیص آن که کدام یک مورد نظر شاعر بوده است، دشوار می باشد (لغت نامه).

(۱۲/۵) سرو بالا رفیقا: محبوب سروقد.

(۱۲/۶) انیق: نیکو، شگفت آور، خوب.

(۱۲/۷) ایا لهف نفسی: ای دریغا، ای فسوسا

خانگی: مأنوس، مألف

عتیق: کهنه، دیرینه.

(۱۲/۸) هوی: عشق، میل

مفیق: بهبودی یافته، بیدار شده، به هوش آمده.

(۱۲/۹) مرتحل: کوچ کننده، از مصدر ارتحال به معنی کوچ کردن، کوچیدن

قلیق: مضطرب، مشوش.

(۱۲/۱۰) منازل (مورد اول) منزلگاههای بین راه. منازل (مورد دوم):

اصطلاح نجومی است. در تصور قدما بوده است که ماه یا قمر هر روز منزلی

را طی می کند، و در مجموع ۲۸ منزل داشته است که به منازل قمر شهرت دارند.

مِجْرَه: کهکشان. شاعر ماه را به مسافری تشبیه کرده است که در بیابان

فلک، منزل به منزل راه می سپرد و کهکشان، مسیر و طریق اوست.

(۱۲/۱۱) کشتی: استعاره از شتر است.

کوه لنگر: کنایه از استوار و عظیم

فلات: صحرای وسیع و فراخ. جمعش، فلوات است.

سحیق: در اینجا به معنی دور و بعید است (المنجد).

این قصیده در مدح علی بن عمران، از خانوادهٔ عمرانی
و از سرکردگان لشکر سلطان مسعود سروده شده
است. اصل قصیده دارای ۶۶ بیت است. منوچهری در
این قصیده به شعری از بوطیب مصعبی از شاعران عصر
سامانی توجه داشته است، با مطلع:

جهانا همانا فسوسی و بازی

که بر کس نیایی و با کس نسازی

(ر.ک: اشعار پراکنده، لاله زار، ص ۴۸، ۴۹)

۱۳/۲) به درد کسان: در رنج و آزار مردمان

صابری: شکبیا هستی

همداستانی: موافقی، همراهی هستی.

۱۳/۵) غبی: کندذهن، کم فهم، جاهل (ف.م)

آن کش تو: آن که تو او را، آن کسی که تو او را.

۱۳/۶) کایچ: که هیچ

آرمان: آرمان، آرزو، امید

کیم تو: که تو مرا.

۱۳/۸) کاروانگه: کاروان گاه، رباط

توضیح و گزارش / ۱۲۳

که برخیزد: از بین برود، قطع شود.

کاروانی: اهل کاروان، کسی که با کاروان سفر می‌کند. حاصل معنی بیت آن است که آیا نمی‌ترسی که سرانجام همه انسانها را زایل کنی و خود نیز ویران و زایل گردی؟

۱۳/۱۰) بیستگانی: حقوق و مواجبی که هر بیست روز یکبار به سپاهیان می‌دادند، عشرینیه (ف. م).

۱۳/۱۳) ازیرا: زیرا، ازین سبب.

۱۳/۱۴) خالی: رها، آزاد، تهی.

۱۳/۱۵) با تومان مهربانی: مهربانی ما به تو.

۱۳/۱۶) ممشوق: کشیده‌قامت، بلندبالا.

۱۳/۱۸) معنی مصراع دوم: هرچند روزگار ما را سپری کنی، و عمر ما را به انجام برسانی.

اصل این قصیده دارای چهل و هفت بیت است و
 منوچهری در آن از قصاید عربی، خصوصاً قصیده
 عتاب بن ورقاء ریاحی به مطلع زیر تقلید کرده است:
 اما صحا اما ارعوی اما إنتهی
 اما رأی بفودیہ بدا

(ر.ک: مقاله «اما صحای تازی»، دکتر احمد مهدوی
 دامغانی، مجله یغما، سال ۱۶، شماره ۷ و نیز تأثیر
 فرهنگ عرب در اشعار منوچهری دامغانی، ص ۷۳).
 ما در این قصیده بخشی از مداخل شاعر را نیز برای
 نشان دادن کیفیت مضامین و تعبیرات ستایشی او
 آورده‌ایم.

(۱۴/۱) غراب یتین: غراب البین، زاغ سرخ‌پا و سرخ‌منقار. عرب بانگ این
 پرنده را شوم می‌دارد و نشانه فراق می‌پندارد || وای: فریاد، ناله.
 نوا: در مورد اول به معنی جدایی و دوری، و در مورد دوم به معنی آواز
 و خصوصاً آواز مرغ و پرنده.

(۱۴/۳) نای: نای زن: نی زن || شته: ستوه، خسته و ملول.
 (۱۴/۵) در این بیت می‌گوید: به جای آن‌که او را در کنار خود داشته باشم،
 منزلگاه او را دارم. او بی‌وفایی کرد و رفت، اما منزلگاه او به جای او وفاداری

کرد و ماند!

۱۴/۶) حاصل معنی بیت آن است که چون می بینم خانه او متروک و خالی شده است، و جایگاه گردش و طواف جانوران وحشی شده است، از دیدگانم اشکی چون آب زمزم فرومی بارم.

۱۴/۷) سحاب: ابر، جمع آن سُحُب

صبا: بادی که از جانب شمال شرقی بوزد، باد مشرق، به معنی باد به طور مطلق نیز آمده است.

۱۴/۸) بُکاء: گریستن، گریه

وی و او در مصراع دوم به سحاب در بیت قبل برمی گردد.

۱۴/۹) الّا: حرف تنبیه، بدان، آگاه باش

جُمْل: شتر نر، و گاهی نیز در معنی شتر ماده آمده است! || عرش: تخت،

سریر.

۱۴/۱۰) بیل: پارویی که بدان کشتی می رانند || شِراع: بادبان کشتی

شُرون: به معنای کفل، و بعید نیست که توسعاً معنای کوهان هم از آن

اراده شده باشد. و در هر صورت با قفا به معنای پشت مترادف خواهد بود.

۱۴/۱۱) ستام: ساخت و یراق و زین و لجام (برهان). البته در نسخه بدل

دیوان منوچهری، تصحیح دکتر دبیرسیاقی، «سنام» آمده که به معنی کوهان

است و با مضمون بیت، مناسبت کامل دارد.

۱۴/۱۲) سراب آب چهره: سراب آبگون، آب نما

آشنای او: شناوری او را. حاصل معنای مصراع دوم آن است که در این

سراب آبگون، شناگری او را بیازمایم.

۱۴/۱۳) بیزم: بریدن، طی کردن، عبور کردن

درشتاک: سنگلاخ، ناهموار || بادیه: صحرا، بیابان، جمع آن بوادی

است.

۱۴/۱۴) معنای بیت: وسعت و درازی این بیابان چنان است که در میانه راه آن، فراختای آسمان از فراز زمین منقطع می شود. به بیان دیگر، طول و وسعت این بیابان از آسمانی که بر فراز آن است، بیشتر می باشد.

۱۴/۱۵) تَفّ: حرارت، گرمی

موی زنگیان: موی مجعد و تابدار زنگیان و سیاهان
گیای او: گیاه او. مراد شاعر آن است که گیاه این بیابان، همچون موی زنگیان، خشک و خالی از طراوت است.

۱۴/۱۶) ملک جم: احتمالاً مراد ویرانه های تخت جمشید است (ر.ک: یادداشت های قزوینی ۳/۳۱۶-۳۱۷ و نیز «اسرائیلیات و اساطیر ایرانی، نصرالله امامی، نشریه دانشکده ادبیات تبریز، زمستان ۱۳۵۳).

۱۴/۱۷) مِقرعه: تازیانه، جمع آن مقارِع
دوال: تسمه چرمی که با آن طبل و کوس نوازند. دوال مار، اضافه تشبیهی است. شاعر، مار را به دوال تشبیه کرده است.

۱۴/۱۸) کرکی: پرنده ای است که به آن کلنگ هم می گویند.
نعامه: شترمرغ، جمع آن، نعایم || قطا: مرغی سنگخوار که «قطاقطا» آواز می کند (ناظم الاطباء). سنگخوارک هم می گویند.

۱۴/۱۹) گَرزه: نوعی افعی، دارای سمی مهلک. گفته شده است که افعی، بسیار است، آنچه از آن بتوان تریاق (= پادزهر گرفت) به پارسای گَرزه گویند (ذخیره خوارزمشاهی، به نقل از ف.م) || مار گرد ریگ: افعی صریم (دیوان منوچهری، دبیرسیاقی، ص ۸۳، ح ۸)

غدیر: آبیگری که از آب باران و سیل پدید آید.
۱۴/۲۰) اودیّه: جمع وادی، درّه ها، فرجه های بین کوهها و پشته ها که مجرای سیل شود (ف.م) || نُقل: مزه، آنچه بعد از شراب از قسم ترش و نمکین، و کباب و غیره می خوردند.

حجاره: یکی از جمعهای کلمه حجر (= سنگ)

حصا: حصی، سنگریزه، واحد آن حصاة و جمعش حصیات.

(۱۴/۲۱) سماع: در اینجا به معنی آواز و سرود || زئیر: بانگ و غرش شیر

عوا: عواء: بانگ گرگ و سگ || گرگ را عوای او: عوای گرگ او. معنی

بیت: غرش شیران و زوزه گرگان آن بیابان به منزله سرود مطربان آن است.

(۱۴/۲۲) سموم: باد گرم و مهلك. باد زهرآلود، جمع آن سمائم (ف.م)

اسپریم: اسپرغم، هر گیاه خوشبو، ریحان || عكازه: چوب دستی، چوبی

که بدان تکیه بتوان داد.

غضا: درختی از نوع گز یا شوره‌گز که دارای چوبی خشک و سخت

است. شاعر می‌گوید، گل و ریحان این بیابان چوب و شاخه‌های خشک گز

است.

(۱۴/۲۳) شمیده: از مصدر شمیدن (= ترسیدن)، ترسیده، آشفته

سَهْم: ترس و هراس || های‌های: اسم صوت: هیاهو، غوغا.

(۱۴/۲۴) هور: خورشید || ضیا: نور.

(۱۴/۲۵) باخت: در اینجا به معنی مشرق آمده، و موارد کاربرد آن در این

معنی فراوان است.

(۱۴/۲۶) لاجورد: سنگی است به رنگ آبی و نیلی که در نگین‌سازی به کار

می‌رود و ساییده آن در نقاشی، مورد استفاده دارد || چاه لاجورد: چاهی از

لاجورد || دلو: ظرفی فلزی یا چرمی که به وسیله آن از چاه، آب کشند، ضمناً

ایهام دارد به برج دلو، برج یازدهم از بروج فلکی || دو پیکر: برج سوم که جوزا

هم می‌گویند || مجره: کهکشان || نای: در تعلیقات دیوان منوچهری، نای در

این بیت به معنی گلو و حلقوم گرفته شده است (ر.ک: تعلیقات دیوان

منوچهری، دکتر دبیرسیاقی، ص ۴۶۰). شاعر با عنایت به آن‌که گاه دو دلو را

به چرخ چاه می‌بسته‌اند، دو پیکر را به دلو چاه تشبیه کرده است.

(۱۴/۲۷) نگارگر: نقاش، صورتگر. در معنی مصراع اول باید توجه داشت که جامه نگارگر غالباً نقطه‌ها و بقایایی از رنگهای مختلف را بر خود دارد. نقا و نقاء: به معنی قطعه‌ای از رمل، توده ریگ. به نظر می‌رسد، ذرات شن و غبار برخاسته به هوا را به نقطه‌های زرین تشبیه کرده باشد و شاید هم اشاره‌ای به ستارگان در تشبیه آنها به نقطه‌های زرین را در ذهن تداعی کند. (۱۴/۲۸) شهاب: شعله‌ای تیرمانند که شب هنگام در آسمان دیده می‌شود و به صورت گلوله‌ای مشتعل در حرکت است تا خاموش شود.

(۱۴/۲۹) هبا: هبء، گرد و غباری در هوا که از روزن در آفتاب پیدا آید (ف. م). شاعر در این بیت، ستارگان خرد و بزرگی را که در بستره ککهکشان دیده می‌شوند به توصیف می‌کشد. ککهکشان را به نوری که از روزن (= منفذ) به درون می‌تابد، مانند می‌سازد و ستارگان موجود در ککهکشان را همانند غبارهای شناور در آن نور، تصور می‌کند.

(۱۴/۳۰) روز: به معنی خورشید است و بدین معنی در اشعار سرایندگان متقدم بسیار آمده است و هم‌اکنون نیز در بعضی از گویشها، به همین معنی موجود است || بها: مورد اول به معنی روشنایی است و ضمیر پس از آن به خورشید برمی‌گردد، و در مورد دوم به معنی ارزش و قدر است و ضمیر پس از آن به ستارگان و ککهکشان راجع است. لازم به یادآوری است که بها در مورد دوم، ایهاً مفید معنی روشنایی نیز هست. معنی مصراع دوم آن است که نور خورشید، قدر و فروغ ستارگان و ککهکشان را می‌کاهد.

(۱۴/۳۱) دردگین: دردمند، دردناک || چشم دردگین: چشمی که دچار رمد و سرخی شده باشد.

توتیا: سنگ سرمه، سرمه. دارویی که از قلع و سرب یا از مس سازند و ریش (= زخم) چشم را منفعت کند و چشم را قوی گرداند (الابنیه، ص ۸۲). (۱۴/۳۲) هنای او: رنج او، رنج طی کردن بیابان.

- (۱۴/۳۳) خدایگان: پادشاه بزرگ || بی کفو: بی مانند، بی همتا.
- (۱۴/۳۴) مدبّر: صاحب اندیشه، چاره گر || منجنیق: آلتی مرکب از فلاخن ماندی بزرگ که بر سر چوبی قوی تعبیه می شد و در جنگهای قدیم به وسیله آن، سنگ و آتش به طرف دشمن پرتاب می کردند (ف.م)
- دها: دهاء، زیرکی و هوشمندی. معنی بیت: او (= ممدوح) چنان اندیشه مند و چاره گر است که هوشمندیش، سنگ پرتاب شده از منجنیق را در میان زمین و آسمان از حرکت باز می دارد.
- (۱۴/۳۵) در این بیت، تکرار عزم و رأی برای حصر است. در زبان فارسی، گاهی تکرار موجب حصر می شود.
- (۱۴/۳۶) عَزَّ اسْمه: گرامی است یا گرامی باد نام او. مراد شاعر آن است که خدای بزرگ مقرر کرده است که خشنودی تنها خشنودی ممدوح، و قضا و خواست، تنها قضا و خواست او باشد.
- (۱۴/۳۷) کبریا: بزرگی، عظمت.
- (۱۴/۳۸) خلیج مغربی: همان خلیج رومی و مدیترانه است (ر.ک: حدود العالم، ص ۱۳۰)
- هزیمه: چاه آب، چاه پر آب || سقا: سقاء، آب دهنده، آب کش و آب فروش.
- (۱۴/۳۹) هدهد: پرنده معروف که پیام آور بین سلیمان و ملک سبا بود. هدهد در مورد دوم، استعاره از فصاحت شاعر است. هدهد در اشعار شاعران به فصاحت و بیان توصیف شده است. مولوی فرماید:
- نوبت هدهد رسید و پیشه اش و آن بیان و صنعت و اندیشه اش
- (مثنوی، چاپ نیکلسن، ج ۱، ص ۱۲۱۴)
- سبا: شهری باستانی در عربستان، در ناحیه یمن که ملکه آن به نام بلقیس، مشهور بود و او بنابر روایات با سلیمان ملاقات کرد و سلیمان او را به زنی گرفت.

قصیده مورد بحث دارای چهل و نه بیت است، و به
 قرآینی در سال ۴۲۷ هـ. سروده شده است؛ از جمله
 این که شاعر در این قصیده به نزاع خود در سال پیش با
 یکی از حاسدان اشاره می کند. این نزاع متعلق به سال
 ۴۲۶ هـ. است زیرا موضوع آن در قصیده دیگر
 منوچهری با مطلع:

ای لعب حصاری شغلی اگر نداری

مجلس چرا نسازی باده چرا نیاری

منعکس است. قصیده مذکور به قرینه این بیت:

دانی که من مقیمم بر درگه شهنشاه

تا بازگشت سلطان از لاله زار ساری

جز در سال ۴۲۶ هـ. سروده نشده است. گفتنی

است که بیهقی به این سفر سلطان در همین سال

تصریح دارد (ر.ک: دیوان منوچهری، تعلیقات دکتر

دبیرسیاقی، ص ۲۵۲، ۲۶۰).

(۱۵/۱) فرد: تنها، بی کس، بی حامی.

(۱۵/۲) فرد در مصراع دوم این بیت به معنی یکتا و بی شریک است.

(۱۵/۳) بیشی: افزون طلبی، تقدّم. به قرینه مصراع دوم به نظر می رسد،

توضیح و گزارش / ۱۳۱

«پیشی» درست‌تر باشد که به معنی سبقت گرفتن و سبقت جستن است. در شاهنامه فردوسی نیز به همین معنی به کار رفته است:

هر آن کس که در کار پیشی کند

بکوشد که آهنگ بیشی کند

۱۵/۴ بیماری دق: بیماری که موجب ضعف و لاغری شود، بیماری سلّ
سمین: فربه، چاق.

۱۵/۵ گوزگشتی: تعبیری است برای کج افتادن و دشمنی کردن. این معنی به وسیله بیت بعد، تأیید می‌شود || تیر شدن: کنایه از در غضب شدن.

۱۵/۶ از راستی: به سبب راستی، نشانه صداقت || در مصراع دوم می‌گوید: نقش کجی که در نگین وجود دارد، هنگام بازگونه شدن، راست نمودار می‌گردد.

۱۵/۷ ببردی دوستانم را ز من: دوستانم را از من دور کردی.

۱۵/۸ زولفین: زُرفین، زفرین، حلقه‌ای که بر چهارچوب در و صندوق نصب کنند و چفت یا زنجیر بدان اندازند. مصراع دوم ضرب‌المثلی است که مبنایش حکایتی است مربوط به ازهر بن یحیی معروف به «ازهر خر» پسر عم یعقوب لیث. صاحب تاریخ سیستان در این باره نوشته است:

«روزی مردمان برخاستند اندر قصر یعقوبی، او (= ازهر)

انگشت به زفرین اندر کرده بود و انگشت او سخت کرده و

آماس گرفته بماند، چون او برنمی‌خاست، نگاه کردند و آن

بدیدند. آهنگری بیاوردند تا انگشت او بیرون کرد از آن و

برفت. دیگر روز هم آن‌جا بنشست، باز انگشت سخت کرده

بود به زفرین اندر. گفتند چرا کردی؟ گفت نگاه کردم تا فراخ

شد؟ (ر.ک: تاریخ سیستان، تصحیح بهار، ص ۲۶۹).

۱۵/۹ اینت: شگفتا || جهل راستین: نادانی واقعی، جهل واقعی.

۱۵/۱۰ سفین: تیر سفین: تیر شکافنده.

۱۵/۱۱ قرین: مثل، نظیر، مانند.

۱۵/۱۳ بنات: دختران، جمع بنت

بنون و نبین: پسران، جمع ابن.

۱۵/۱۴ ماء معین: آب جاری و روشن. ترکیبی است برگرفته از قرآن کریم:

قُلْ أَزْأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَأْوُكُمْ غَوْرًا مِّنْ يَّاتِيكُمْ بِمَاءٍ مَّعِينٍ (سوره ۶۷، آیه ۳۰)

ماء حمیم: برگرفته از آیه: لَهمْ شَرَابٌ مِّنْ مَّاءٍ حَمِيمٍ (سوره ۶، آیه ۷۰). ماء

حمیم به معنی آب گرم است (لسان‌التنزیل، ص ۳۶).

۱۵/۱۵ شیر عرین: شیر بیشه.

عرین: بیشه، نیزار، جای شیر و کفتار و گرگ (ف.م.)

۱۵/۱۶ روزی: نصیبه، قسمت، حظ، بهره.

۱۵/۱۷ بربط: ساز زهی کاسه‌دار. از خانواده آلات موسیقی رشته‌ای مقید

که به آن عود یا رود هم می‌گویند. هیأت آن همچون یک گلابی است که از

درازا به دو نیم کرده باشند (ر.ک: منوچهری دامغانی و موسیقی، ص ۹۴)

چنگ: از آلات موسیقی رشته‌ای مطلق (برای آشنایی با نوع متداول آن

در قرن پنجم ر.ک: منوچهری دامغانی و موسیقی، ص ۱۲۵-۱۳۴)

رامتین: نام شخصی که واضع چنگ بوده است. فخرالدین اسعد

گرگانی روایت انتساب چنگ به او را در ویس و رامین آورده است.

۱۵/۱۸ نافه: کیسه‌ای به اندازه یک نارنج در زیر شکم جنس نر آهوی

ختن که در زیر جلد نزدیک عضو تناسلی حیوان قرار دارد و دارای منفذی

است که از آن ماده‌ای قهوه‌ای‌رنگ خارج می‌شود که بسیار خوشبو و معطر

است و به مشک موسوم می‌باشد (ف.م.).

۱۵/۱۹ قالوس: نام نوایی و لحنی از موسیقی، گفته‌اند شاید تحریفی از

ناقوس باشد. (ر.ک: برهان قاطع و نیز منوچهری دامغانی و موسیقی، ص ۲۳۱)

توضیح و گزارش / ۱۳۳

شکرتوین: نام نوایی در موسیقی دانسته شده است (همان، ص ۲۱۳).

۱۵/۲۰) مهین: بزرگترین، بزرگ.

۱۵/۲۱) یمین: سوگند.

۱۵/۲۲) حورعین: حورالعین، زنان سفیدپوست فراخ چشم. حور: جمع

حوراء. عین: جمع عیناء. همچنین گفته شده است که زنی سپیداندام است که سیاهی چشم و موی او بغایت باشد (ف.م).

۱۵/۲۳) سمین: اگرچه پیش از این در همین سروده به معنی چاق و فربه

آمده است، ولی در اینجا به معنی عالی، نغز و پر، استعمال شده است.

۱۵/۲۴) دُرّ ثمین: مروارید گرانبها.

۱۵/۲۵) جنین: بچه‌ای که هنوز از شکم مادر متولد نشده است.

افگندن: سقط کردن. افگانه از همین مصدر به معنی بچه نارسیده‌ای

است که از شکم مادر (انسان یا حیوان) سقط شود.

۱۵/۲۶) غلغل: همهمه، فریاد، شعف و شادی

ویل: نفیر، افغان از مصیبت (ف.م. با شاهد از همین بیت) || حَنین: ناله،

زاری، شدت گریه.

۱۵/۲۸) اقصای چین و حد روم: دوردستهای روم و مرز چین.

۱۵/۲۹) سال پارین: پارسال، سال گذشته.

۱۵/۳۰) پوستین بر سر کسی زدن: او را آزار و شکنجه کردن. شاعر در این

بیت با استهزاء رقیب می‌گوید: سال آینده به خاطر تو باید بر سر چه کسی

پوستین بزنم و یا چه کسی را بیازارم. به نظر می‌رسد عبارت «با تو ما را» در

معنی «به سبب تو ما را» باشد. «با» در معنی «به» و برعکس بسیار کاربرد داشته است.

۱۵/۳۲) جواب کردن: سرودن شعری بر وزن و قافیه شعر دیگر به قصد

برتری یا برابری با آن (بنگرید به: چهارمقاله، دکتر معین، ص ۵۴).

۱۵/۳۴) کش بفرمودی جواب: که برای جواب کردن آن، دستوری صادر کند.

۱۵/۳۷) ألا هبی بصحنک فاصبحین: مصراعی از مطلع معلقه عمرو بن کلثوم، شاعر دوره جاهلی است که می گوید:

ألا هبی بصحنک فاصبحینا

ولا تبقی خمور الأندرینا

۱۵/۳۸) درباره این بیت و دعوت کردن سلطان مسعود از منوچهری،

بنگرید به تاریخ ادبیات ایران، بدیع الزمان فروزانفر ص ۱۵۳-۱۵۲

سفت: دوش، پشت.

۱۵/۴۰) چیدتی: می چیدی

پارگین: منجلا ب، مزبله، گودالی برای گرد آمدن آبهای ناپاک و آلوده.

۱۵/۴۱) مزیدی: افزون طلبی

عارضی: عارض لشکر بودن، یا از عمال دیوان عرض بودن. دیوان عرض، تصدی حال سپاهیان و نگهداری سیاهه و صورت اسامی آنان را با تعیین درجات و جیره به عهده داشته است (برای اطلاعات بیشتر ر.ک: اصطلاحات دیوانی در دوره غزنوی و سلجوقی، ص ۱۲۵-۱۱۶). دکتر دبیرسیاقی در باب این قصیده می نویسد: «حاسد و دشمن منوچهری که شاعری پیر و از مردم شروان بوده و شغل دیوانی داشته است، معلوم نشد کیست». (ر.ک: دیوان منوچهری، تعلیقات، ص ۲۵۲). اما نظر به ابیات منوچهری، حاسد مورد بحث تنها شغلی در دیوان عرض داشته، و استاد بدیع الزمان فروزانفر هم در این باره تصریحی دارد (ر.ک: مباحثی از تاریخ ادبیات ایران، ص ۱۵۳ و سخن و سخنوران، ص ۱۳۸). با این مقدمات بهتر است که شعر سؤالی خوانده شود زیرا شاعر در مقام استهزاء حاسد خود می گوید که آیا به عارضی لشکر رضایت می دهی و یا عارضی لشکر برای تو کفایت می کند؟

توضیح و گزارش / ۱۳۵

۱۵/۴۲ حشم: اطرافیان و خادمان اعم از لشکری و کشوری و دیوانیان، و گاه به معنی گروهی از سپاهیان (ر.ک: اصطلاحات دیوانی در دوره غزنوی، ص ۲۴۱).

۱۵/۴۳ هین: اسم صوت، آگاه باش، شتاب کن.

۱۵/۴۵ خافقین: تشبیه خافق به معنی مشرق و مغرب. استاد فروزانفر احتمال داده اند که خافقین باشد (ر.ک: دیوان منوچهری، ص ۸۱، ح ۱۲).

۱۵/۴۶ بدره: کیسه‌ای از پارچه یا گلیم یا چرم که طولش از عرض بیشتر بوده و در آن پول می‌گذاشته‌اند (ف.م). بدره عدل: بدره درست و کامل بزین: دارای زین و برگ. صفت است برای پیل. مطلب اشاره دارد به صله معروف سلطان مسعود به زینبی علوی شاعر معروف دستگاه وی.

۱۵/۴۷ معتصم: المعتصم بالله فرزند هارون الرشید که در سال ۱۸۰ ه.ق. متولد شد و در سال ۲۲۷ درگذشت. وی در سال ۲۱۸ پس از مرگ مأمون به خلافت رسید.

مستعین: ابوالعباس احمد، دوازدهمین خلیفه عباسی. وی در سال ۲۵۱ معزول گردید.

۱۵/۴۸ معنی مصراع دوم: تا بخت و اقبال، سایه خسرو را معین و یاور تو کند.

۱۵/۴۹ خیل الأکرمین: گروه جوانمردان، گروه بزرگواران (ف.م)
خیل الأخسرین: گروه زیان‌دیدگان (ف.م).

اصل این قصیده چهل و پنج بیت دارد، با عنوان «در مدح سلطان مسعود غزنوی». نوعی حسب حال عاشقانه است. اگرچه تصویری بدیع ندارد اما دارای آگاهی‌هایی از زندگی و احوال شاعر است.

(۱۶/۱) چه خو داری: عادت و سیرت تو چیست؟

(۱۶/۲) سر آن داری: قصد آن داری.

(۱۶/۴) چندان: چندان ترا.

(۱۶/۵) خدمت کردن: در اینجا کنایه از مراعات و لطف است.

(۱۶/۶) نکشی: تحمّل نکنی. کشیدن: تحمّل کردن.

(۱۶/۷) مصراع دوم این بیت از امثال است. لنگی را به رهواری پوشیدن.

یعنی عیبی را با چربدستی و چابکی پنهان کردن. این مثل در اشعار بسیاری از سرایندگان دیده شده است (ر.ک: امثال و حکم، ج ۳، ص ۳۷۰).

(۱۶/۹) انگاریدن و انگاشتن: تصور کردن، حمل کردن. بر دوستی انگارم:

حمل بر دوستی می‌کنم.

این قصیده معروف به قصیده «لغز شمع» است. عنوان در دیوان منوچهری «در لغز شمع و مدح حکیم عنصری است. اصل قصیده، ۷۵ بیت دارد.

(۱۷/۱) مراد از جان و روح شمع، شعله آن است.

(۱۷/۲) مضمّن: پوشیده، پنهان.

(۱۷/۳) گریه می بر خویشتن: بر حال خویش گریه می کنی، با خویشتن می گریی.

(۱۷/۴) لگن: اشاره است به شمعدان.

(۱۷/۵) پیرهن: اشاره است به فتیله شمع

تن: اشاره است به موم که پیکره شمع را تشکیل می دهد. در مصراع دوم، شمع را به موجودی تشبیه کرده است که تنش، پیراهنش را پوشانده و در برگرفته است.

(۱۷/۶) گردن زدن: اشاره است به بریدن قسمت سوخته فتیله، به قصد

افزون شدن و پاک شدن شعله آن از دود.

(۱۷/۷) خنده شمع: شعله دار بودن یا روشن بودن شمع

شمن: مرد بت پرست.

۱۷/۹) انجمن: مردم، دیگران. به این معنا بارها در شاهنامه فردوسی به کار رفته است.

۱۷/۱۱) ممتحن: محنت زده، گرفتار.

۱۷/۱۲) مراد از آنچه، آتش است که بر سر شمع است و در دل عاشق.

۱۷/۱۳) برگ سمن: گلبرگهای یاسمن. شاعر در این بیت، چهره خود را به زر، و اشک خویش را به یاسمن تشبیه کرده است.

۱۷/۱۴) من زان تو، تو زان من: من متعلق به توام و تو متعلق به من هستی.

۱۷/۱۵) شنبلیله: گل زردرنگ معروف ← ۲/۱۳.

۱۷/۱۶) وسن: خواب، خواب آلودگی، چرت. بی وسن: بی خواب.

۱۷/۱۷) مفتتن: مفتون و عاشق. از مصدر عربی افتتن.

۱۷/۲۰) ابوالقاسم حسن: کنیه و نام عنصری بلخی شاعر معروف دوره غزنوی و معاصر منوچهری که در سال ۴۳۱ درگذشته است.

۱۷/۲۰) بی فتن: خالی از فتنه‌ها و گناه‌ورزی‌ها.

۱۷/۲۲) گنج بادآورد: گنجی بود که قیصر برای محفوظ ماندن، به یکی از جزایر فرستاد و اتفاقاً باد آن را به سوی ایران و اردوی خسرو پرویز فرستاد و به تصرف خسرو پرویز درآمد و به همین نام مشهور شد. || ثمن: بها.

۱۷/۲۴) کھف: غار، پناهگاه.

فُطُنْ: هوشیاری‌ها، جمع فطنه، به معنی هوشیاری و زیرکی.

۱۷/۲۵) دَنْ: خم قیراندود. بزرگتر از سبو. همچنین به معنی فریاد و

غوغای توأم با نشاط هم آمده است || روز کلک: به معنای وقت نوشتن.

۱۷/۲۶) دربار: بارنده در، کنایه از شعرسرایی || زهر فعل: تلخ و آزارنده

لهوتن: شاد و مسرور، اهل شادی. این بیت با بیت قبل و اجزای خود،

صنعت لف و نشر مرتب دارد.



قصیده‌ای است در وصف اسب. توصیفاتی از این دست، در دیوان منوچهری نمونه‌های دیگری هم دارد. اصل قصیده دارای ۱۲ بیت است.

(۱۸/۱) شب‌دیز: به معنی شب‌رنگ. اسب مورد علاقه خسرو پرویز پادشاه ساسانی که به سبب سیاهی رنگش، شب‌دیز خوانده می‌شد.
 آعوج: نام یکی از اسبهای معروف دوره جاهلیت. گفته می‌شود که این اسب متعلق به بنی هلال بوده است و نیز گفته‌اند از جمله نژاده‌ترین اسبهاست (ر.ک: لسان‌العرب)

یحوموم: اصلاً به معنی دود و دود سیاه است و نام اسبی متعلق به نعمان بن المنذر بوده است که به سبب سیاهی رنگش به یحوموم مشهور شده بود. (ر.ک: لسان‌العرب)

آن مادرش را... شوی: آن شوهر مادرش (= پدرش!)

(۱۸/۲) بر رفتن: بالا رفتن، صعود || پیچیدن: گردش، تغییر جهت.

رهواری: فراخ‌گامی، خوش رفتن

گوی: گلوله‌ای که از چوب سازند و به کمک چوگان با آن بازی کنند.

(۱۸/۳) نهنگ: تمساح. جمع تماسیح

کوی: راه فراخ و گشاده، شاهراه، محله.

۱۸/۴ در شود: داخل شود. از مصدر در شدن به معنی داخل شدن و درون رفتن

آذرشت: آذرشست، به معنی شسته در آتش. نام فرشته موکل آتش که پیوسته در آتش می باشد (برهان قاطع، حواشی دکتر معین).
۱۸/۵ پی: مخفف پای (برهان قاطع) || فش: بش، یال
درع: زره || جبل: ریسمان، بند || روی: برنج، قلعی.

۱۸/۶ کش خرام: خوش خرام

ضخم ران: ستبر ران، دارای ران ستبر.

فش = به معنی غل و غش - ریا و تزویر هم آمده است.

۱۸/۷ گرد سم: این ترکیب را معادل گردپا آورده است. در نوروزنامه خیام آمده است: «آنچه فرخنده باشد از نشانهای اسب، یکی آن است که بر جای، حکم نشان دارد، و پاریسیان آن را گردپا خوانند [و] مبارک بود (ر.ک: نوروزنامه، ص ۶۵). تیرگوش: دارای گوشهای راست همچون تیر || چرم: پوست.
۱۸/۸ پیل گام: به نظر می رسد که صورت درست ترکیب، «تیزگام» بوده باشد زیرا آوردن صفت پیل گام در این موضع ظاهراً مناسبتی ندارد. گفتنی است که ترکیب تیزگام برای اسب در بیت دیگری از منوچهری نیز آمده است:

رام زین و خوش عنان و کش خرام و تیزگام

شخ نورد و راهجوی و سهل بر و کوه کن

سهل: زمین نرم و هموار، بیابان || شخ: زمین سخت و ناهموار

یوز: جانور شکاری، کوچکتر از پلنگ که بدان شکار آهو و مانند آن

کنند (لغت نامه)

غرم: قوچ جنگی.

۱۸/۹ پیل گام: گام زن چون پیل. در این موضع، ترکیب مذکور مناسبت

دارد. مقایسه شود با این بیت منوچهری:

بارکش چون گاومیش و حمله بر چون شیر نر
گام زن چون ژنده پیل و بانگ زن چون کرگدن

(دیوان منوچهری، ص ۷۵)

کرگ سینه: دارای سینه ای چون کرگدن (ف.م با شاهد از همین بیت)
رنگ: نوعی بزکوهی
رنگ تاز: دارای تاختنی چون رنگ

گرگ پوی: دارای پویدنی چون گرگ. پویدن: رفتنی نه به شتاب و نه نرم.
ظاهراً منوچهری، «گرگ پوی» را با توجه به اصطلاح «ارخاء سرحان» در زبان
عربی آورده است (ر.ک: تأثیر فرهنگ عربی در اشعار منوچهری دامغانی،
ص ۳۱).

۱۸/۱۰) کیمخت: پوست کفل اسب و خر که به نوعی خاص دباغت کنند.

ناو: هر چیز دراز میان خالی

ناوه کام: دارای کام و دهانی چون ناو یا ناوه

لوح روی: دارای صورتی چون لوح (لغت نامه با شاهد از همین بیت).

۱۸/۱۱) این بیت دارای صنعت لف و نشر نامرتب است. مناسبت های مورد
نظر شاعر عبارتند از: نیزه با گردن، تیغ با دهان (به اعتبار دندانها)، کمند با دم،
ناچرخ (= تبرزین) با سم، تیر با گوش. کمان با ساق. مقایسه شود با این بیت از
منوچهری:

پشت او و پای او و گوش او و گردنش

چون کمان و چون رماح و چون سنان و چون مجن

(دیوان منوچهری، ص ۷۶).

۱۸/۱۲) این بیت دارای حسن سؤال است. شاعر خواستار زینی از برای

اسب خود شده است.

۱۹/۱) فَرْ نوبهار: شکوه نوبهار، زیبایی و لطف نوبهار

زمی: زمین.

۱۹/۲) قحف: کاسه چوبین

درغمی: منسوب به درغم یکی از روستاهای سمرقند که شراب آن معروف بوده است (ف.م.ا.).

۱۹/۵) حُلّه: مراد از حُلّه در اینجا پوشش برف است که با وزیدن صبا، بردریده و ناپدید می‌شود و پس از آن گلها و سبزه‌ها نمودار می‌گردند. مقایسه شود با این بیت از رودکی:

باران مشکبوی بیارید نو به نو

وز برف برکشید یکی حُلّه قشیب

باد صبا: بادی گرم و گاه خشک که از جانب مشرق می‌وزد (ر.ک: التنبیه والاشراف، ص ۱۷).

۱۹/۶) پرنیان: در اینجا استعاره از گلها و سبزه‌ها.

۱۹/۷) پای‌رشت: رسیده و تافته شده به وسیله پا، در مقابل دست‌رشت (برای این ترکیب بنگرید به: تاریخ بیهقی، ص ۱۵۴).

۱۹/۸) برچد: برچید. چدن که شکل دیگری از چیدن است، در شعر دوره سامانی و غزنوی مکرر به کار رفته است. برچد بنفشه دامن: بنفشه دامن

برچید. دامن گرد کرد.

برنوشت: از مصدر برنوشتن، یعنی جمع کردن.

۱۹/۹) معنای مصراع دوم: معجز یا سرانداز نیلگون کتان.

۱۹/۱۰) عاشق دژم: عاشق افسرده و غمگین

پیلگوش: نام گلی از گونه سوسن، گاهی آن را با سوسن آزاد یکی

دانسته‌اند.

۱۹/۱۱) پنج‌شش درم: اشاره است به گلبرگهای سفید نرگس. قلم اشاره

است به ساقه‌های بلند نرگس و نیز واحدی است برای شمارش گل‌های نرگس.

۱۹/۱۲) کافور و زعفران: اشاره است به رنگ زرد و خوشبوی میانه نرگس

که بویش به کافور و رنگش به زعفران تشبیه شده است.

۱۹/۱۳) این بیت اشاره به سوسن سپید و سوسن زرد دارد.

۱۹/۱۴) دیبا ز شوشتر: دیبای شوشتری || ابره: قسمت رویی جامه.

۱۹/۱۵) بادبان: اشاره است به شکل ظاهری گلبرگهای سوسن

عودتر: مراد بوی خوش گلبرگهای سوسن است.

۱۹/۱۶) عبقری: نوعی گستردنی از دیبای منقش. نوعی جامه نفیس و

نیکو (ف.م)

جعفری: ظاهراً اشاره است به سکه زر جعفری.

۱۹/۱۷) موزد: سرخ‌رنگ || طری: شاداب، باطراوت

سعتری: منسوب به سعتر که از جمله سبزیها و ریاحین است. در معنی

مطلق زیارو هم استعمال شده است.

۱۹/۱۸) زر دارد یکپاره: یک پاره زر دارد. پاره‌ای زر دارد. اشاره است به

درخشندگی و تابناکی گلها.

۱۹/۱۹) قباله‌ها: استعاره از برف است.

۱۹/۲۰) آب معصفر: آب آمیخته با عصفَر (= گل کاجیره). زرد یا سرخ شده

غلاله: گُلاله، زلف.

(۱۹/۲۱) مشک و بان: اشاره است به بوی خوش درون لاله. بان: درختچه‌ای با گلبرگهای قرمز و سفید که بویی خوش دارد. گاه شاخه‌هایش برای قامت باریک محبوب مورد تشبیه قرار گرفته و گاه بوی خوشش، مشبه به است.

(۱۹/۲۴) سرودگوی: سرودخوان. گفتن در معنی خواندن.

(۱۹/۲۵) کبودها: اشاره است به تاریکی شب.

(۱۹/۲۷) مرغان آب (= مرغایان) تا هنگام بامداد، از شط و رود و آبگیرها، بانگ و آواز برمی‌آورند.

(۱۹/۲۸) بهشت اِرم: بهشت شداد. در قرآن با نام «إِرم ذات‌العماد» از آن یاد شده است، و آن بهشتی بود که شداد پادشاه قوم عاد به تقلید از بهشت خدا برای خود ساخت ولی پیش آن که در این بهشت خود ساخته مستقر شود، باغ و بهشتش ویران و خودش هلاک شد.

(۱۹/۲۹) هزاردستان: بلبل

خُرَم: خُرَم، مخفف خُرَم. مخفف کردن کلمات مشدد، و گاه عکس آن، در شعر دوره سامانی و غزنوی موارد متعددی دارد.

(۱۹/۳۰) رود: نام ساز معروف که برپط هم گویند. در معنی مطلق ساز هم آمده است.

(۱۹/۳۱) ماغان: جمع ماغ، مرغابی درشت‌پیکر.

(۱۹/۳۲) جریر: شاعر معروف عرب.

(۱۹/۳۳) تخت اردشیر: نام آهنگی مشهور

مهرگان خردک: در مقابل مهرگان بزرگ، نام مقامی بوده است در موسیقی

(ر.ک: منوچهری دامغانی و موسیقی، ص ۲۲۶، ۲۲۷)

سپهدان: نام پرده یا سازی بوده است (ر.ک: همان مأخذ، ص ۱۹۵،

- (۲۰/۱) چندین طرب: طرب بسیار، سرور بسیار.
- (۲۰/۲) سر پستان: اشاره به غنچه گل
بلبل پرستان: بلبل نواخوان و نغمه سرا.
- (۲۰/۳) اورمزد: نام روز اول هر ماه ایرانی.
- (۲۰/۴) خجسته: گلی معروف با گلبرگهایی به رنگ زرد و همیشه بهار.
- (۲۰/۵) سیمین چاه: اشاره به درون گلبرگهای یاسمن
طلی: طلا، اشاره به زردی میان نرگس.
- (۲۰/۶) از زرکلاه: کلاه زرین، اشاره است به زردی میان نرگس.
- (۲۰/۷) سندس رومی: حریر رومی
نارون: نوعی سروکوهی
- خرمن مینا: اشاره است به شکوفه های بیدبن یا درخت بیدمشک.
- (۲۰/۸) زندوافان: زندخوانان، اشاره است به بلبلان. زند: تفسیر اوستا.
بهی: بهدین، زردشتی، به قرینه زند و زندخوانی
- زیروستا: اشاره است به سیم دوم و سوم بربط، در اینجا کنایه از حنجره
بلبلان است که لرزش تارها و آوازشان به جنباندن و حرکت دادن سیمهای
بربط مانند شده است.
- (۲۰/۹) راه گل: آهنگ یا نغمه ای است (منوچهری دامغانی و موسیقی،

نوش لبینا: به قرینه راه گل، نام لحنی از الحان موسیقی بوده است (ر.ک: همان مأخذ، ص ۲۸۴)

باغ سیاوشان و سروسناه: نام لحنی در موسیقی بوده است.

۲۰/۱۰ غو: بانگ، فریاد

ووی: واوی، نقشی چون نقش (و).

۲۰/۱۱ ورشان: نوعی کبوتر صحرایی با دم تیره

بر من به جوی: یعنی برای من ارزشی ندارد. آن را به جوی می گیرم.

۲۰/۱۲ خول: پرنده ای کوچک و تیزپرواز

طنبوره: سازی رشته ای از رده طنبور || لاسکو: پرنده ای کوچک و خوش آواز.

۲۰/۱۳ یارک بدمهر: جفت نامهربان.

۲۰/۱۴ هروله: نوعی حرکت تند و پرشتاب، قسمی راه رفتن

مشکین تله: اشاره به حلقه سیاه رنگ بر دور گردن فاخته است.

۲۰/۱۵ چکاوک: چکاو، مرغی تاجدار چون گنجشک.

۲۰/۱۶ سیکی: سه یکی، ثلثی.

۲۰/۱۷ تحت الحنک: دنباله عمامه که از زیر زنج و چانه می گذرانند.

لکا: پای افزار چرمی، موزگک: موزه کوچک.

۲۰/۱۸ طالب علمانه: چون طالب علمان

دو تیریز: دو حاشیه، اشاره است که به دو خط سیاه به موازات بال کبک

برده قلم: قلم برده، با قلم نقش کشیده.

۲۰/۱۹ پیک برید: پیک نامه بر

تند: رسیدن در اینجا به معنی رسیدن است، اشاره به اوج گرفتن

هدهد

بریدانه مرقع: جامه مرقعی چون جامه بریدان و پیکان.

توضیح و گزارش / ۱۴۷

۲۰/۲۰) پیکان: قاصدان. این بیت، همانند است با سروده دیگری از
منوچهری در توصیف پوپک یا شانه به سر:

پوپوک پیکی نامه زده اندر سر خویش

نامه گه باز کند، گه شکند برشکنا

۲۰/۲۲) شمار: شاخ، شاخه نورسته. مصراع دوم، تکراری است از سروده
دیگر منوچهری:

چون دواتی بسدین است خراسانی وار

بار کرده سر او لاله به طرف چمن

۲۰/۲۳) نگار: نقش؛ اشاره به نقش و نگاری که برای زینت بر روی دواتها
پدید می آورده اند.

مداد طبری: مرکب طبری. در اینجا مداد طبری اشاره است به سیاهی
درون لاله.

۲۰/۲۴) شبگیر کردن: حرکت کردن، عازم شدن. «بگاه» را به عنوان قید
برای فعل مذکور به کار برده است. زود، بگاه.

۲۰/۲۷) از جدّه: از سمت جدّه، جهت مشرق را اراده کرده است.

سلب باغ: کسوت باغ، جامه باغ.

۲۰/۲۸) مهجور: هجران زده

مصاب: مصیب زده.

۲۰/۲۹) دوستان: معشوق، معشوقه

بر کرد: بلند کرد، بیدار کرد.

۲۰/۳۲) این بیت اشاره دارد به برق و صاعقه ای که از دل ابر پدیدار
می گردد.

۲۰/۳۳) آب حیوان: اشاره است به قطرات باران که از ابر فرو می ریزد.

(۲۱/۱) سبحان الله: شاعر این تعبیر را برای اظهار شگفتی به کار برده است.

راغ: صحرا.

(۲۱/۲) بتوی: دارای تاب، جعد، پیچ و تاب

توزی: نوعی جامه کتانی و نازک که در تابستان می پوشیدند.

پرنون: دیبای منقش. برنگ را در معنی همانند و مثل به کار برده است.

(۲۱/۳) به صورت پشت پلنگ: یعنی مانند پشت پلنگ، دورنگ، پیسه، سیاه

و سپید به سبب لکه های ابر.

(۲۱/۴) حریرپوشان و گهرفروشان: استعاره از گلها و سبزه ها.

(۲۱/۵) کلنگ: اگرچه در معنی پرنده ای درازگردن و بزرگتر از لکک آمده

است، ولی به معنی خروس هم آورده اند که در این جا مناسبتش بیشتر است.

(۲۱/۶) گلیم گوشان: جمع گلیم گوش که به معنی انسانهایی موهوم با

گوشهایی بزرگ که یک گوش را بستر و گوش دیگر را لحاف می کردند و بدین

سبب «گوش بستران» و «لحاف گوشان» هم گفته اند. ظاهراً در اینجا اشاره

است به پرندگانی با بالهای باز و گسترده که به گلیم گوشان تشبیه شده اند.

عبیر و نانه مشک: استعاره از گلها و سبزه هایی که پرندگان با چنگ و

پنجه ها برداشته و به هوا برده اند و شاید نیز اشاره به رنگ سیاه دست و

چنگال پرندگان باشد.

توضیح و گزارش / ۱۴۹

۲۱/۷) کوس: به نظر می‌رسد تلفظ دیگری از کوژ باشد، و کوس کردن را در معنی کوژ کردن آورده است. در مصراع دوم می‌گوید: بید با باد صبا، پشت خود را خمیده و کوژ می‌کند.

۲۱/۸) افسوس کردن: تمسخر کردن و طعنه زدن

گل را دست: دست گل را.

۲۱/۹) دراج: پرنده‌ای شبیه به کبک و اندکی از آن بزرگتر

شیشم و قالوس: از آهنگها و الحان موسیقی است.

۲۱/۱۱) زیر و ستا: سیم دوم و سوم بربط و نیز به معنی زیر و بم صوت.

۲۱/۱۲) گل رنگ به رنگ: گل رنگارنگ.

۲۱/۱۳) طیره کند: خشمگین کند.

اعشی: شاعر معروف عرب

سخره کردن: مسخره کردن.

۲۱/۱۴) موسیجه: مرغی همچون قمر و فاخته، و گاهی صعوه را هم

گفته‌اند.

۲۱/۱۵) شعری: ستاره شعری، در اینجا استعاره از چشم درخشان قمری

تیر خدنگ: اشاره است به کاکل و تاج هدهد.

۲۱/۱۶) حریر: استعاره از برگهای درخت.

۲۱/۱۷) کلنگ: پرنده‌ای درازگردان که ذکرش گذشت.

ورشان: نوعی کبوتر صحرایی.

۲۱/۱۹) راغ: صحرای سرسبز.

۲۱/۲۰) ماغ: مرغابی بزرگ، درشت‌جثه

جناغ: توسعاً در معنای زین و زین‌افزار به کار برده است (ر.ک: لغت‌نامه)

۲۱/۲۲) درم‌ریزان: اشاره است به ریختن شکوفه‌ها از درختان.

دل‌انگیزان: به قرینه لحن، تردیدی نیست که نام لحنی از الحان موسیقی

بوده است (ر.ک: منوچهری دامغانی و موسیقی، ص ۱۴۳).

(۲۱/۲۴) خونریزان: اشاره است به قطرات باران.

(۲۱/۲۷) در مصرع دوم، شمشاد را به سبب کبودی رنگ به زنگار تشبیه کرده است.

زنگ: پرتو و شعاع خورشید و ماه.

(۲۱/۲۸) خف: رگوی سوخته، پارچه سوخته، پارچه پوسیده‌ای که برای روشن کردن آتش به چربی می‌آغشتند و کنار سنگ آتش‌زنه در وقت جرقه قرار می‌دادند.

(۲۱/۲۹) صلف: خودپسندی، تکبر

خواجه خلف: خواجه صالح و نیکوکار.

(۲۱/۳۰) لطف: لطف و مهربانی. در مصرع دوم می‌گوید: در وقت حلم و بردباری درنگ می‌ورزد، و دارای جود و بخشش بی‌درنگ و آنی است.

فهرست

۳/۵	باغ شهریار	۱۰/۹	آب روین
۱۵/۱۷	بربط	۱۹/۲۰	آب مُعَصَّر
۵/۱۸	بسدین	۹/۱۷	آبگیران
۱۰/۲	بلغاری	۱/۱۵	آذاری
۱۱/۳۰	بلقیس	۹/۲۰	آذران
۱۴/۸	بُکاء	۲/۱۸	آزادوار
۲/۱۶	بلورین مانده	۴/۴	احرار
۱۱/۴۱	بنات النعش	۱۰/۱۴	ارغنون
۱۰/۷	بنات النعش	۵/۱۶	ارغوان
۴/۱۳	بنگار	۱۳/۶	آرمان
۱۹/۲۸	هشت اِرم	۳/۱۰	أَشْكُفَه
۳/۱۶	بوالقاسم کثیر	۱۲/۳	اطلال
۶/۲	بو قلمون	۱۸/۱	أهوج
۳/۴	بونواس	۱۲/۸	افسوس کردن
۳۸	بیجاده	۶/۱۴	آکحل
۵/۲	بَیرم	۱۷/۹	انجمن
۱۱/۴۸	بیسراک	۱۲/۶	انیق
۴/۱۰	بیضه کافور	۱۰/۳۴	اوئان
۱۴/۱۰	بیل	۱۴/۲۰	اودیه
۱۵/۴	بیماری دق	۸/۱۰	آورد
۱۵/۴۰	پارگین	۲۰/۳	اورمزد
۲/۱۸	پالیزبان	۵/۱۶	بایزن
۱۹/۷	پای رشت	۸/۱۶	باد بزیں
۵/۶	پرده باده	۱۱/۴۶	بازل
۵/۶	پرده راست	۲۰/۹	باغ سیاوشان

۱۵/۴۲	حشم	۷/۳	پرده عشاق
۱۴/۲۰	حصا	۱۹/۶	پرنیان
۱۹/۵	حُله	۱۰/۱	پلاستین
۱۱/۱۳	حمایل	۱۱/۱۱	پلپل
۱۵/۲۲	حور عین	۵/۸	پوپوک
۱۵/۴۵	خافقین	۵/۷	پیرهن خز
۳/۷	خجسته	۱۸/۸	پیل گام
۱۴/۳۳	خدایگان	۱۰/۹	پیلستگین
۱۶/۵	خدمت کردن	۵/۱	تبت
۶/۳	خرخیزی	۱۱/۲	تبیله
۹/۲۰	خرگاه	۲۰/۱۷	تحت الحنک
۱۰/۱۹	خز	۱۹/۳۳	تخت اردشیر
۱۰/۱۹	خز ادکن	۳/۵	تخت اردشیر
۲۱/۲۱۸	خف	۱۱/۴۵	ترکی
۱۱/۴۳	خَلخال	۱۱/۴۶	ترگ
۴/۳۳	خلیج	۱۰/۳۲	تعویذ
۱۴/۳۸	خلیج مغربی	۱۰/۱۴	تقریب
۲۰/۱۲	خول	۱۱/۴۱	تَنگ
۲۱/۲۴	خونریزان	۱۵/۵	تیر شدن
۴/۲۲	خَوی	۸/۸	تیغ مهند
۴/۱۶	خوید	۱۰/۳۲	ثعبان
۸/۱۵	خیری	۵/۱۹	ثوب
۱۵/۴۹	خیل الاخسین	۱۰/۶	جُدی
۱۵/۴۹	خیل الاکرمین	۱۱/۴۴	جوس
۱۱/۱	خیمگی	۳/۴	جریر
۲/۷	دانه در	۱۱/۴۳	جلاجل
۱۵/۲۴	در ثمین	۲/۱۳	جلنار
۲۱/۹	دراج	۶/۱۴	جماز
۱۳/۳۱	دردگین	۵/۱۰	چاه ذقن
۳/۸	درزی	۲۰/۱۵	چکاوک
۱۸/۵	درع	۶/۵	چنبر
۱۹/۲	درغمی	۱۰/۱۲	چندن
۲۱/۲۲	درمریزان	۲/۹	چنگ بازان
۸/۲	دِرَمَزَن	۲/۱۸	چنگهای سفیدیان
۱۱/۴۴	دستان	۱۱/۹	حامل
۱۰/۳۶	دستاورنجن	۱۱/۲۸	حبایل
۴/۱۴	دلبر عیار	۳/۲	حبشی دایه

فهرست / ۱۵۳

۱۷/۲۶	زهر فعل	۱۰/۸	دم عقرب
۲۰/۸	زیر و ستا	۱۷/۲۵	دن
۲/۱۱	ژاله باران	۱۴/۱۷	دوال
۱۰/۲۸	ژنده پیل	۲۰/۲۹	دوستگان
۶/۸	ساغر	۵/۲	دیبا
۶/۸	ساو	۱/۵	دیبادوز
۱۴/۳۹	سبا	۱۱/۲۶	راجل
۱۹/۳۳	سبهدان	۲/۱۷	راغ
۵/۲	ستاک	۵/۱	راغ
۱۴/۱۱	ستام	۲۰/۹	راه گل
۸/۱۲	سِتَبَرَق	۳/۱۲	زباب
۱۰/۳	سَتَرُون	۴/۳۳	رحیق
۱۴/۳	سُتَه	۱۲/۳	رسم
۱۰/۱۸	ستغ	۲/۶	رشته
۱۲/۳	سحیق	۱۸/۹	رنگ تاز
۱۲/۱۱	سحیق	۱۱/۲۵	رواحل
۱۱/۳۹	سَرِشَم	۸/۱۶	روایت
۱۹/۱۷	سعتري	۱۹/۳۰	رود
۱۵/۱۰	سفین	۲/۲۱	رودبار
۱۲/۴	سقط اللوي	۷/۱	روضه
۴/۲۸	سقلاطون	۱۴/۲۱	زئیر
۵/۱۹	سلب	۴/۸	زبرجد
۱/۱۴	سلیم	۱۰/۳۶	زر مغربی
۱/۱۴	سلیم مسهد	۲/۱۹	زرد گل
۵/۳	سمن	۳/۱۲	زریر
۱۰/۶	سمن	۳/۹	زریر
۴/۱۹	سمن برگ	۲/۱۶	زرین نمکدان
۵/۱۴	سمن سرخ	۳/۴	زلزل
۳/۱۵	سمنستان	۳/۱۳	زمهریر
۱۴/۲۲	سموم	۴/۲۷	زنار
۱۵/۴	سمین	۶/۱	زنبر
۱۱/۴۷	سنابل	۲۰/۸	زند
۸/۶	سنبل	۲۰/۸	زندواف
۲۰/۷	سندس	۳/۵	زندواف
۵/۱۹	سندس	۱۴/۱۶	زنگار
۵/۱۷	سهیل یمن	۹/۲	زنگی
۵/۱۵	سوسن	۱۰/۲	زنگی

۴/۱۹	طومار	۲/۱۵	سوسن آزاد
۴/۵	طیار	۲۰/۱۶	سیکی
۲۱/۱۳	طیره کردن	۴/۱۶	سیماب
۱۱/۱۴	عاذل	۵/۵	شارک
۱۹/۱۶	عَبْقَرِي	۲/۹	شاهسپرم
۶/۵	صبر	۱۸/۱	شبدیز
۳/۷	صبر	۵/۱۳	شبرم
۵/۱۹	عتابی	۴/۹	شبگیر
۱۲/۷	عقیق	۲۰/۲۴	شبگیر کردن
۵/۱	عَدَن	۳/۱۰	شنگرف
۱۵/۱۵	عربین	۱۸/۸	شَخ
۱۰/۳۲	عزایم	۴/۲۰	شرر مرده
۸/۲	عَشر	۱۰/۳۷	شعر
۱۳/۱۰	عشرینه	۲۱/۱۵	شعری
۱۲/۱	عشیق	۱۱/۴	شعریان
۸/۱۳	عصابه	۱۱/۳۶	شمر
۱۱/۳۰	عفریت	۵/۳	شمن
۱۲/۴	عقیق	۱۴/۲۳	شمیده
۱۴/۲۲	عکازه	۲۰/۲۲	شنار
۴/۲۰	عَلَم نَار	۲/۱۳	شنبلید
۱۱/۴۵	عماری	۱۳/۲۸	شهاب
۳/۵	عندلیب	۷/۶	صفدر
۱۲/۴	عنیزه	۳/۳	صفیر
۱۴/۲۱	عوا	۲/۱۷	صلصل
۸/۱۱	عُود	۳/۴	صلصل
۸/۳	غالیه	۲۱/۲۹	صلف
۱۳/۵	غبی	۸/۱۶	صناعت مانی
۱۲/۱	غراب	۴/۳۲	صندل
۱۴/۱	غراب بین	۱۱/۶	صنوبر
۱۸/۸	غُرْم	۱۸/۶	ضخم ران
۷/۶	غیو	۸/۵	ضراب
۷/۲	فاخته	۹/۲۰	طارم
۵/۹	فاخته	۴/۳۱	طبق
۸/۱۵	قتیله عنبر	۱۹/۱۷	طری
۴/۱	فرخار	۲۰/۵	طلی
۱۵/۱	فرد	۵/۵	طنبور
۱۸/۵	فش	۲۰/۱۲	طنبوره

۱۸/۳	گلنگ	۱۷/۲۴	فطن
۲۱/۶	گلیم گوشان	۱۰/۷	فلاخن
۲/۱۶	گوش خار	۷/۴	قالوس
۶/۱	لولؤ	۱۵/۱۹	قالوس
۱۳/۲۶	لاجورد	۱۹/۲	قحف
۳/۲	لاله ستان	۶/۲	قرقوب
۶/۷	لاله نعمان	۱۴/۱۸	قطا
۵/۱۴	لب طوطي	۱۰/۶	قطب
۸/۱۳	لباده	۱۲/۹	قلیق
۴/۱۲	لعبت فرخار	۳/۸	قواره
۵/۹	لعبگر	۱۱/۱۵	قوافل
۷/۷	لقلق	۶/۴	قوش
۱۷/۲۶	لهوتن	۹/۱۲	کاغذگران
۲/۱۸	لوریان	۴/۱۰	کافور رباحی
۹/۱	مار شکنجی	۱۱/۲۹	کاھل
۱۰/۳۴	ماردی	۱/۱۵	کتاب
۱۹/۳۱	ماغ	۱۱/۱۹	کتب اوایل
۱۰/۲۱	ماغ پیکر	۷/۶	کردوس
۲/۳	ماه و مشتري	۱۴/۱۸	کرکی
۸/۱	مجدد	۱۸/۹	کرگی
۱۲/۱۰	مجره	۱۸/۶	کش خرام
۶/۱	مجمر	۱۱/۴۸	کشی
۲/۶	میجمر	۷/۶	کلنگ
۶/۴	مُحیر	۱۰/۱۱	کمیت
۱۰/۳۵	محجن	۱۷/۲۴	کھف
۶/۱۵	محراب داوود	۳/۱	کوکب منیر
۲۰/۲۳	مداد طبری	۱۱/۴	کوه بابل
۱۴/۳۴	مدبر	۱۰/۲۱	کوه قارن
۱/۱۵	مذهب	۱۸/۱۰	کیمخت
۱۱/۳۶	مراجل	۱۸/۷	گردسم
۱۲/۹	مرتحل	۱۴/۱۹	گرزه
۶/۳۱	مرز	۱۸/۹	گرگ پوی
۸/۱۱	مزد	۴/۱	گل بیخار
۱۱/۳۰	مساح	۴/۱۸	گل خیری
۱۵/۴۷	مستعین	۵/۱۷	گل دو روی
۵/۷	مسلسل	۴/۱۷	گل زرد
۱/۱۴	مسهد	۸/۹	گلاب مصعد

۳/۱۱	نرگسدان	۴/۱۲	مشاطه
۱۴/۱۸	نعامه	۲/۱۰	مشک ناب
۱۰/۱۰	نعايم	۱۹/۲۱	مشک و بان
۱۲/۱	نعیق	۲۰/۲۴	مصاب
۳/۱	نغز	۱/۱۳	مصعد
۲/۱۱	نقط	۴/۳۲	مصنذل
۲۰/۲۳	نگار	۱۷/۲	مضمّر
۲/۱۱	نگار	۱/۱۵	مِطرَد
۱۳/۲۷	نگارگر	۱/۱۵	مطرَد
۱۰/۳۳	نماز شامگاہي	۸/۱۶	معبد
۴/۲۸	نہمار	۱۵/۴۷	معتمصم
۱۴/۱	نوا	۹/۶	مِعجر
۱/۱۳	نوز	۱۰/۳۲	معزم
۹/۱۰	نوژ	۱۱/۲۴	ممشوق ممشوق
۲۰/۹	نوش لبينا	۵/۱۵	معصفر
۱۱/۱۲	نیم بسمل	۸/۶	معقد
۱۱/۳۰	ہایل	۱۰/۳۳	معکن
۱۳/۲۹	ہبا	۷/۴	مفروس
۱۰/۱۷	ہبوب	۱۷/۱۷	مفتتن
۱۱/۴۱	ہرقل	۱۲/۸	مُفقیق
۲۰/۱۳	ہرولہ	۱۴/۱۷	مقرعہ
۱۹/۲۹	ہزاردستان	۱۷/۱۱	ممتحن
۷/۷	ہزمان	۱۳/۱۶	ممشوق
۱۴/۳۸	ہزیمہ	۱۹/۳۳	مہرگان خردک
۱۴/۲۴	ہور	۱۹/۱۷	مورد
۱۱/۲۹	ہوید	۲۱/۱۴	موسیجہ
۱۱/۱۰	وابل	۱۰/۲۱	میغ
۱۱/۴۷	وادي	۹/۶	ناریون
۱۲/۳	وافي	۵/۶	نارو
۵/۳	وثن	۵/۶	نارون
۱۱/۲۶	وحش	۲/۷	نافہ مشک
۱/۱	ورد	۱۵/۱۸	ناقہ
۲۰/۱۱	وَرشان	۵/۵	ناقوس
۱۷/۱۶	وسن	۱۸/۱۰	ناو
۱۵/۲۶	ویل	۵/۵	نای
۶/۳	یاقوت رمانی	۱۱/۲۷	نجیب
۱۸/۱	یحموّم	۲/۱۵	نرگس بیمار

منابع

- ابن منظور: لسان العرب، افست قم، ۱۳۶۳.
- بارتولد: ترکستان، ترجمه کریم کشاورز، بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۵۲.
- باسورث، کلیفورد ادموند: تاریخ غزنویان، ترجمه حسن انوشه، جلد ۱، امیرکبیر، تهران ۱۳۶۲.
- بدر جاجرمی: مونس الاحرار، به اهتمام میر صالح طیبی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۵۰.
- براگنيسكى، ی: رودكى و آثار منظوم، مسكو ۱۹۵۸.
- بیرونى، ابوریحان: التفهیم، تصحیح جلال الدین همایى، انجمن آثار ملی، تهران ۱۳۶۲.
- بیهقی، ابوالفضل: تاریخ بیهقی، تصحیح علی اکبر فیاض، دانشگاه مشهد ۱۳۵۶.
- تاریخ سیستان: تصحیح ملک الشعراء بهار، مؤسسه خاور، تهران ۱۳۱۴.
- تبریزی، محمدحسین بن خلف: برهان قاطع، تصحیح محمد معین، امیرکبیر، تهران ۱۳۵۷.
- جاحظ: البیان و التبیین، چاپ السندوبی، بیروت (بی تا)
- حدودالعالم: به کوشش منوچهر ستوده، طهوری، تهران ۱۳۶۲.
- خیام: نوروزنامه، زیر نظر علی حصوری، تهران ۱۳۶۳.
- دهخدا، علی اکبر: لغت نامه، سازمان لغت نامه، تهران.
- _____ : امثال و حکم، چاپ پنجم، امیرکبیر، تهران ۱۳۶۱.
- زرین کوب، عبدالحسین: یادداشتها و اندیشه ها، تهران ۱۳۵۱.
- _____ : با کاروان حُلّه، ابن سینا، تهران ۱۳۴۷.
- زند. ای. میخائیل: نور و ظلمت در ادبیات ایران، ترجمه اسد پیرانفر، پیام، تهران ۱۳۵۱.
- زوزنی: شرح معلقات سبع، طبع مصر (بی تا).
- الشابی، علی: الادب الفارسی فی العصر الغزنوی، تونس ۱۹۶۵.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا: صور خیال در شعر فارسی، نیل، تهران ۱۳۴۷.

- شمس قیس رازی: المعجم، تصحیح علامہ قزوینی، افست رشديه، تهران (بی تا).
- صفا، ذبیح الله: تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ابن سینا، تهران ۱۳۴۷.
- طوسی، محمد بن محمد بن حسن (نصیرالدین): تنسخ نامه ایلخانی، با مقدمه و تعلیقات سید محمد تقی مدرس رضوی، انتشارات اطلاعات، تهران ۱۳۶۳.
- عقیلی، سیف الدین حاجی: آثار الوزراء، تصحیح مدرس ارموی، دانشگاه تهران ۱۳۴۷.
- فروزانفر، بدیع الزمان: سخن و سخنوران، خوارزمی، تهران ۱۳۵۰.
- _____ : مباحثی از تاریخ ادبیات ایران، دهمخدا تهران، ۱۳۴۴.
- قزوینی، علامه محمد: یادداشت های قزوینی، به کوشش ایرج افشار، انتشارات علمی، تهران ۱۳۶۳.
- الکلیک، ویکتور: تأثیر فرهنگ عرب در اشعار منوچهری دامغانی، بیروت ۱۹۸۶.
- گردیزی، : زین الاخبار، تصحیح عبدالحی حبیبی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۷.
- مایاکوفسکی: شعر چگونه ساخته می شود، ترجمه خلیل روشندل و اسماعیل عباسی، تهران ۱۳۵۳.
- مصفا، ابوالفضل: فرهنگ اصطلاحات نجومی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران ۱۳۶۶.
- ملاح، حسینعلی: منوچهری دامغانی و موسیقی، تهران ۱۳۶۳.
- منوچهری دامغانی: دیوان، به کوشش محمد دبیرسیاقی، زوار، تهران ۱۳۴۷.
- ناتل خانلری، پرویز: وزن شعر فارسی، بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۵.
- _____ : شعر و هنر، سخن، تهران ۱۳۴۵.
- نفیسی، علی اکبر: فرهنگ نفیسی، کتابفروشی خیام، تهران ۱۳۴۳.
- هروی، موفق الدین ابومنصور: الابنیه عن حقائق الادویه، تصحیح احمد بهمنیار، به کوشش محبوبی اردکانی، دانشگاه تهران ۱۳۶۴.
- یکانی، اسماعیل: سخن شناسی، ابن سینا، تهران ۱۳۴۶. یادنامه ابوالفضل بیهقی، مشهد ۱۳۵۰.
- Guddon, J. A: A Dictionary of Literary terms, Penguin Books, 1984.
- Farzad, M. Persian Poetric Metres Brill, Leiden, 1967.